











258



## حُرسِ نامہ

### ہاشمی

## بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خدائی کہ قوسن افلاک را گرد مرکز خاک دایر گردانیده -  
و ائیں حکم او بر اسپ سپہر روز و شب از مائ و مہر زین نہادہ - و جلاجل  
کواکب برو بستہ تا در جستجوی او یک نفس از تگ و در باز نہ ایستد -  
و از کثرت تکاپو اگر نعل سودہ گردد از ہلال مہ نو دیگرش دہد - تا از  
گردش آمد و رفت باز نہماند \* \* مغنوی \*

ای بحکم تو بردہ فقرۂ مائ بید لیلی بسوی منزل راہ  
کردگار باحق آل نبی بنماز و نیاز نیم شبی  
کہ رسانی بلطف بیش از پیش اسپ مقصود من بمنزل خویش  
مرکب جہد من بکن رہوار در راہ شرع سید مختار

در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی  
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم

### \* نظم \*

احمد مرسل آن پیمبر پاک	محرم خاص خلوت لولک
شہسوار مقام او ادنی	سید ہاشمی رسول خدا
نور حق آفتاب عالم تاب	صاحب تاج منبر و محراب
حکم او کردہ تا بروز قیام	بر سر قوسن زمانہ لجام
شہسواری کہ مرکب بختش	بردہ از نہ فلک ہرون رختش
کردہ چون عزم راہ یگرانش	لامکان شد مکان جولانش
دوستان خدا ز خیل تواند	دینی و آخرت طفیل نو اند
از خدا باد صد درود و سلام	بر تو و آل و ہر صحابہ تمام



بر / رباب عقل و اصحاب دانش پوشیده نماند که کتاب در معرفت  
اسپان و علامات معمود و مذموم و دانستن علل و امراض که اسپ پیدا کند  
و معالجه آنها حکمای هند بزبان سنس کُرت شانزده هزار شلوک یعنی  
بیت در زمان سابق تصنیف کرده اند - و آن لغت را بغیر پندتان دانا کسی  
نمیداند - بنابر آن فواید آن مستور مانده بود \* در ایام خلافت بندگان  
حضرت فلک رفعت - ملک خصلت - مشتری خاصیت - کیوان  
سطوت - بادشاه جم جاه - خلیق پناه - مروج دین محمدی - شاهنشاه  
عادل - الخاقان ابن الخاقان والسلطان ابن السلطان ابو المظفر شهاب الدین  
محمد صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه  
پندتان که در زبان سنس کُرت دانا بودند کتاب شالهور که فرسنامه هندی  
باشد جمع ساخته \* هنگامیکه این بنده درگاه خلایق پناه سید عبد الله  
المخاطب بعبد الله خان بهادر فیروز جنگ بغزوات کفاران و رانای چیتور -  
که دران زمان امر سنگه ولد رانای پرتاب سنگه ابن رافای اودی سنگه  
بود و به بزرگی میان زمینداران آن کوهستان سر از نخوت میزد مشغول بود -  
و از برکت توجهات ظاهری و باطنی بادشاه دین پناه فتوحات نصیب روزگار  
این نیازمند درگاه خادم خلق الله گردید - چند صندوق کتاب هندی  
بدست غازیان لشکر بادشاه اسلام افتاد - و ازان جمله یکی شالهور اسپان بود  
که عبارت از فرسنامه باشد - آنرا بزبان فارسی ترجمه نموده \* اگرچه در زبان  
سابق فرسنامه از نظم و نثر نوشته اند ولی اکثر موافق باین کتاب میباشد \* چون  
توجه شریف بادشاه اسلامیان - بمقتضای این آیه کریمه - الَّذِينَ آمَنُوا وَهَجَرُوا  
وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةٍ عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ  
هُمُ الْفَائِزُونَ - و جد و جهد ایشان بر کفار و دشمنان دین سید الابرار از

حد و عد بیرونست - و باین سبب میل و رغبت تمام بر اسپان تیزگام خوشخرام دارند - و باوجود آنکه اسپ بسیار هر روز انعام و بخشش میشود - در پایگاه خاصه از اسپان عربی و رومی و عراقی و ترکی و کچی از هر قسم قریب بدوازده هزار اسپ در طولها موجود و حاضر میباشد - و همه مانند تازی نژاد و ترکی زاد پرورش می یابند \* مثنوی \*

همه تازی نژاد و ترکی ذات پرورش یافته بدهی و نبات  
هر یکی همچو کوه وقت سکون بلکه از کوه در شکوه فزون  
ایک برده بتندی و تیزی گرو از باد در سبک خیزی  
از ته فعل شان ز گردش راه گرد غیرت نشسته بر رخ ماه  
همه گیتی نورد و عالم گیر در جهان شان کسی ندیده نظیر  
لهذا در این امر مبادرت نموده از عهده این کار بر آمد \*

بر خداوند عقل و فراست پوشیده نیست - که این علم شناختن اسپ قابل و لائق ملوک نامدار و خواقین با اقتدار است - اکثر عقلا اتفاق دارند که بعد از انسان از حیوانات هیچ چیز شریف تر از اسپ نیست - چنانچه حق تعالی انسان را بر تمام مخلوقات فضل و شرف نهاده - اسپ را بر حیوانات دیگر فضیلت داده است - و صورت آنرا نکوتر از صورت‌های حیوانات دیگر آفریده - و مرکب انبیا و ملوک ساخته - که بواسطه سواری او بر اعدا ظفر می یابند \* در فضیلت اسپ و اجر غازیان آیات و احادیث بسیار آورده شده - چنانچه حق تعالی میفرماید وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لَتَكُونُنَّا وَزِينَةً - اسپ را بر حیوانات دیگر مقدم ذکر کرده اند - و سواران! بزیفت ستوده \* و در احادیث آمده که انصار ساکنان مدینه از رسول الله صلی الله علیه و سلم سوال کردند - که ” میخواستیم که بدانیم که از طاعتها و اعمال کدام نزد حق تعالی جل و علا اوجب و افضل است - قا دانسته

بدان مشغول شوم - این آیت نازل شد إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ  
فِي سَبِيلِهِ صَفَا کَانِهِمْ بَنِيَانِ مَرْصُوص \* پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
میفرمایند - که عزیزترین مکانی در دنیا پشت اسبان نازیست \*

### حکایت

از مامون خلیفه پرسیدند که نیکوترین چیزها در دنیا چیست -  
جواب دادند که سواری بر اسب نیک نیکو است \* و از اردشیر بابکان<sup>۱</sup>  
منقول است که اگر ملوک و بزرگانرا سواری اسب نه بودی ایشانرا  
بر سائر مردمان فضیلتی نداشتندی \*

## باب اول در آفرینش اسبان

امیر المؤمنین اسدالله الغالب علی. ابن ابی طالب \* رضی الله  
عنه روایت میکند - که از پیغمبر علیه السلام شنیدم - و این خبر از اخبار  
مشهور است - که ایزد سبحانه تعالی خواست که اسب را بیافریند -  
باد جنوب را گفت که من از تو چیزی میخواهم آفرید که اندر آن عز  
باشد دوستان مرا ، و ذل باشد دشمنان مرا \* باد جواب داد که خداوند  
حکم و فرمان تراست \* پس ایزد تعالی اسب را از باد جنوب بیافرید  
و گفت خیر و برکت اندر موی و پیشانی تو بستم - و غنیمت گیرند  
بر پشت تو - و در تو خاصیت بسیار است - و سلامت از پیش دشمنی

<sup>۱</sup> Ardashīr-i-Bābakān, called by Roman historians Artaxerxes, the first king of the Sāsānian dynasty, reigned from A.D. 223 to 238

<sup>۲</sup> The fourth of the Orthodox Caliphs (*Al-Khulafā'ur-Rāshidūn*), A.H. 35—40, A.D. 656—661.

جستن در تو نهادم - و ترا فراخ روزی کردم و مبارک دیدار - ترا بر ستوران دیگر فضل نهادم و خداوند ترا بر تو مهربان گردانیدم - و من مردانی بیافریدم که بر پشت تو مرا تسبیح و تکبیر و تهلیل گویند - و هر مردی که بر پشت اسپ تکبیر و تهلیل چنان بگوید که اسپ بشنود اونیز بگوید \*

چون فرشتگان صفت آفرینش اسپ شنیدند - گفتند - یارب ما فرشتگان تو ایم ترا تسبیح و ترا تعید میگوئیم ما را پاداش آن چیست - پس ایزد تعالی بیافرید برای ایشان اسپان ابلق که گردنهای ایشان چون گردنهای شتران بختی بود - ایزد تعالی هرکرا خواهد که در حرب مدد فرستد بر این اسپان سوار فرستد \*

پس ایزد تعالی اسپ را بر زمین فرستاد و اسپ بر چهار دست و پا بایستاد و بانگ کرد - ایزد تعالی گفت - که برکت من بر تو باد تا روز قیامت - نسل از تو گیرند \*

چون آدم علیه السلام را بیافرید جمله اشیاء و حیوانات بروی عرضه کرد و فرمود یا آدم بگیر این چیزها هرچه خواهی - چون آدم علیه السلام اسپ بگزید - ایزد تعالی عز وجل گفت - که یا آدم چیز را بگزیدی که عز تو و فرزندان تو دروست - و ترا فرزندان باشند و او را نژاد که تا روز قیامت برکت من بر تو و بر او باد - بعز وجل من قسم که نیافریدم هیچ صورتی بهتر از تو و اسپ - و نزدیک من دوستر از تو و ازو چیزی نیست یا آدم! یکی از خاصیات و برکات اسپ آنست - در خانه که اسپ باشد دیو درانجا نرود - مرگ مفاجات نباشد - و برکت و نعمت باشد \* نزد ابلیس ... هیچ آوازی دشمن تر از آواز اسپ نیست \* اگر مالک او را واقعاً پیش آید - ازان به چهل روز قبل بالهام ایزد تعالی او را معلوم شود \*

**در باب فضیلت اسب -** روایات بسیار است اما زیاده  
برین گنجایش درین مختصر نیست زیرا که فرض کلی از تالیف این  
کتاب معرفت اسب است و شناختن علت و امراض و معالجه آن \*

چون در کتاب سنسکریت هر ورق را مخصوص از برای یکچیزی  
قرار داده اند - و آن ورق بمنزله باب است - بنابر آن بر اعداد اوراق آن  
کتاب باب و فصل این نسخه شریف را مزین ساخت و فصلی از کتاب  
فرستاده که در زمان سلطان محمود غزنوی نوشته بودند نیز داخل این  
نسخه شریف گردانید \*

در تعریف اسب از جمله این است که در وقت شب تیزبین  
تر و شنونده تر از اسب حیوانی دیگر نیست - و از جمله حیوانات  
فراخ روزی تر از اسب نیست \* از جمله حیوانات چهار حیوان در  
بهشت رود - اسب غازیان - و شتر صالح<sup>۱</sup> - و خر<sup>۲</sup> عزیز<sup>۳</sup> - و سگ  
اصحاب کف \* پیغمبر علیه السلام اسب را در ردای مبارک خود جو  
دادمی و از ردای خود سر و روی پاک کردی و فرمودی - چنانکه فرزندان  
خود را بی تعویذ نمیدارید اسپانرا نیز ندارید که چشم زخم کار نکند \*  
پیغمبر علیه السلام میفرمایند هر که اسبی در طویله بگذرد و محافظت او را  
بجان کوشد و از بهر رضای خداوندی و نیت غزات و جنگ با کفار داشته  
باشد ثواب عظیم باو عاید گردد \* پیغمبر علیه السلام فرمود - هر که اسب

<sup>۱</sup> The she-camel of the prophet ḥālī, who was sent to the tribe of Thamūd. His story is told in Qur. vii, 74 et seq.

<sup>۲</sup> Al-Uzayr, Ezra. Ezra and his ass were restored to life after they had been dead a hundred years. See Qur. ii, 259.

One MS. has خر عیسی

بخرد مشکین یا کمیت که پیشانی او و لب زیرین او و دست چپ او  
و هر دو پای او سفید باشد - و برنشیند بر چنین اسپ - و بغزات  
رود فقه یابد - و غنیمت گیرد \*

<sup>۱</sup> بدانکه اسپ بر سه قسم است یکی عقیق - دوم هجین - سیوم  
مُقرَف \* عقیق آن اسپ را گویند پدر و مادرش هر دو عربی باشند -  
و هَجین آن اسپ را گویند پدرش عربی باشد و مادرش عجمی -  
و مقرَف آن اسپ را گویند که پدرش عجمی و مادرش عربی باشد \*

بدانکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم از اعرابی سوید نام اسپ  
خرید - نام آن اسپ مرتجز بود - پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه  
و سلم شتاب شتاب میرفت - و آن اعرابی پس ماند - خریداری برای  
اسپ خود کسی دیگر پیدا کرد که آن کس را خبر نبود که رسول خدا  
صلی الله علیه و علی آله و سلم اسپ را خریده و اعرابی آواز کرد بر  
رسول خدا صلی الله علیه و سلم که " این اسپ میخوری بهتر و الا بکسی  
دیگر میفروشم " - رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که " من از تو  
خریده ام " - اعرابی گفت که " قسم است که تو نخویدی گواة بیار بر  
خریدن " - پس خزیمه اصحابی گفت که " من گواة ام که رسول خدای  
خریده " - فرمود " چه طور گواهی میدهی که حاضر نبودی؟ " - خزیمه  
گفت که " ما شما را راست گو میدانیم در خبرهای آسمانی و زمینی  
و خبرهای غیب - پس چه طور راست گوندانیم در خریدن تو اسپ  
را؟ " - پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بخزیمه گفت

<sup>۱</sup> The next twenty-one lines are omitted from five MSS.

”تو تنها صاحب دو گواه هستی و برای کسی که یک خزیمه گواهی بدهد بس است او را“ - بعد از رسول خدای صلی الله علیه وسلم اسب را به اعرابی واپس داد - و گفت که ”خدا برکت نکند در اسب تو“ - آن اسب روز دوم بمرد - این ترجمه از حیوة الحیوانات آورده شده است \*

### حکایت

ابوهریره رضی الله عنه میگوید - که پیغمبر علیه السلام اسب ارجل - یعنی پای - چپ - سفید - را مکروه داشتی و دوست نداشتی - و آنکه دست و پا<sup>۱</sup> خلاف یک دیگر بود - آنرا اشکیل خوانند - آنرا نیز کراهیت داشتی \* طبیعت اسب و آدمی هر دو یک است - ایزد تعالی هر دو را بیک مزاج آفریده است - و هر علت که آدمی را باشد همان علت اسب را نیز است - همان علاج که آدمی را کنند همان علاج اسب را فرمایند \* حق تعالی سه چیز در اسب نیافریده - یکی زهره - اگر زهره بود هیچ آدمی را زهره آن نه بودی که بر اسب نشستی - و دیگر غدود - اگر غدود داشتی همیشه رنجور بودی - دیگر شالفنگ<sup>۲</sup> - اگر شالفنگ داشتی نیک نتوانستی دود \*

### حکایت

در وقت سلیمان علیه السلام هزار اسب با پر بود که در عالم می پریدند - و در هر مرغزاری که خوشتر بودی میچسبیدند - و چشمه که در آن آب شیرین بود هر روز در آنجا فرو آمدندی و آب از آن چشمه میخورند \* سلیمان علیه السلام را ازین حال خبر کردند - عفریت دیو را بفروستاد تا آن اسپانرا بگیرد و بیارد - و هر چند عفریت دیو سعی کرد

<sup>۱</sup> Dast foreleg ; pā hindleg.

<sup>۲</sup> شالفنگ ankle.

گرفتن میسر نشد - بعد ازان مصلحت بران قرار گرفت که دیوان را فرستاده  
 آب آنچشمه تهری سازند و آن چشمه را از شراب پر کنند - چون چنان  
 کردند - اسپان شراب از آن چشمه خورده مست شدند - بعده هزار دیو  
 هریکی یک اسپ را از موی پیشانی گرفته بخدمت سلیمان علیه السلام  
 آوردند - جمله را فرمودند که بکشند - بکشتن مشغول شدند \* تا فرورفتن  
 آفتاب نه صد اسپ بدین طریق کشتند - حضرت جبرئیل علیه السلام  
 در رسید - و گفت - یا سلیمان دست از کشتن این جانوران بدار که ایزد  
 تعالی آفتاب را ازینجهت باز داشته تا نماز عصر را یعنی نماز دیگر را  
 بوقت ادا نمائی \* سلیمان علیه السلام از حق درخواست تا پرهای باقی  
 ماندگانرا بستد \* اصل اسپ تازی یعنی هری ازان صد اسپ است \*  
 دیگر صفت آنکه اسپ چگونه باید داشتن \* دانشمندان این صنعت  
 چنین گفته اند که اسپ روز جنگ یک رنگ باید و بهترین رنگها کمیت  
 باشد - فراخ روی - و دلیر - و قوی پشت - و فراخ پیشانی - و فراخ  
 کتف - و فراخ سینه - و کوتاه پشت - و استخوان دم دراز - و فراخ شکم -  
 و فراخ دهن - و فراخ سرین - سیاه چشم - سیاه زانو - سیاه پوز -  
 سیاه خصیه - سیاه دم - سیاه سم \*

### حکایت

حجاج یوسف به ابن القریه<sup>۱</sup> گفت - اسپی برای روز جنگ من  
 خوشکن<sup>۲</sup> - او جواب داد که محمد مرزبان - که او واقف از کار این کار

<sup>۱</sup> *Al-Hajjāj ibn Yūsuf aṭh-Thaqafī*, governor of 'Irāq under the Umayyad Caliph 'Abd al-Malik ibn Marwān; died in the reign of Al-Walid in the year A.D. 714, A.H. 85.

<sup>۲</sup> *Ibn al-Qirriyyah*, a great orator who lived in the time of Al-Hajjāj, and was executed by him in A.H. 84.

<sup>۲</sup> *Khush kun* for خوش کن انتخاب کن



است از مادر و پدر - و از رایشان و استادان این فن است - از وی پرس - پس محمد مرزبان را طلب داشت و گفت - خوشکن اسپى از طویلهای من که در روز جنگ برای سواری من بکار آید - محمد مرزبان<sup>۱</sup> جمیع اسبان طویله را به نظر در آورد و گفت - اگر جنگ را خواهی کمیت یک رنگ - و اگر سیر مرغزار را خواهی خنک<sup>۲</sup> - و اگر هیبت را خواهی مشکین - و اگر سیر سبزه را خواهی ابلق - و اگر شکار را خواهی بور<sup>۳</sup> - و اگر توانیدن را خواهی سمند - و اگر راه رفتن را خواهی گلگون - و اگر چوگان را خواهی سرنگ \*

بدانکه بهترین اسبان همه کمیت است - و بادشاهان عجم اسپ کمیت را درست داشتندى \* اسپ باید که دور بین - و دور شنو - و پر نشاط - تیز پاشنه - و از تازیانه ترسان - چنانکه اگر بآتش رانی درو در رود - و اگر بآب اندازی راست شنا کند - و اگر بزنی بی آرام گردد - و چون از پشت فرود آئی رویا باشد - و چون سوار شوی شیر شود و علف زود خورد - و هر اسپى که بدین صفتها یافته شود بغایت نیک باشد \*

### حکایت

چنانچه در عالم بادشاهان بزرگ را نام مانده اسبان نیک را هم نام مانده است - خنک<sup>۳</sup> خسرو - سیاه جمشید - جرد<sup>۴</sup> بهرام - بور بیژن -

<sup>۱</sup> محمد مرزبان not traceable, *Al-Marzubān*, the name of a noted family.

<sup>۲</sup> *Khing*, obs.; any white or light-coloured horse; vide p. ۱۳ and note.

<sup>۳</sup> *Būr* some shade of chestnut; term obsolete in India but current amongst the Baluchis.

<sup>۴</sup> *Jurda* vide p. ۱۳ note ۱.

رخش<sup>۱</sup> رستم - شب‌دیز<sup>۲</sup> پرویز - گلگون<sup>۳</sup> اسفندیار - سمند<sup>۴</sup> کیخسرو -  
کمیت<sup>۵</sup> فریدون - ابلق<sup>۶</sup> نوشیروان \*

### حکایت

پیغمبر علیه السلام میفرماید که چون ایند تعالی بر بندۀ نیکوئی کند  
او را چهار چیز کرامت کند - مردب رهوار<sup>۷</sup> - و خانه فراخ خوش هوا -  
و همسایۀ نیکو خلق - و جفت حلال با جمال و پارسا \*

ای عزیز اگر خواهی که اسپ نیکو را از بد فرق کنی اول بدندانش  
نیکو نگاه کن - اگر در هفر اسپ خطا کنی ولی در دندان نیکو خطا  
نکنی \* سیاه مژه و سیاه<sup>۸</sup> چشم چون راه رود بسوی چپ و راست  
نگردد - و در راه رفتن دست بلند دارد - اما اسپ کر و گنگ و چپ  
دست و شب کور نباید خرید \*

اگر خواهی که بدانی شب کور است<sup>۹</sup> یا نه - گلیم سیاه در شب بر  
زمین بینداز و بر بالای آن ریسمن سفید یا مهرۀ سفید بیفکن - و اسپ را  
بر بالای آن بران - اگر شب کور بود نترسد و بر گلیم بگذرد - و اگر شب کور  
نبود چون ریسمن و مهرۀ سفید را به بیند رم کند و از گلیم نگززد - و اگر

<sup>۱</sup> *Raksh* رخش obs.; probably strawberry roan.

<sup>۲</sup> *Shab-dīz* شب دیز said to have been "black as night."

<sup>۳</sup> *Gulgūn* obs., colour unknown.

<sup>۴</sup> *Samand*, qun with black mane and tail.

<sup>۵</sup> *Kumayt* bay.

<sup>۶</sup> *Ablaq* piebald and skewbald.

<sup>۷</sup> *Rakwār* ambling.

<sup>۸</sup> سیاه مژه و سیاه چشم there appears to be an omission in the text.

<sup>۹</sup> عیوب خمسۀ مشهور night-blindness is one of the عیوب خمسۀ مشهور in horses.

خواهی بدانی چپ دست<sup>۱</sup> هست یا نه چند بار در آب و دروازه خانه بران - اگر دست راست پیش نهد راست دست بود - و اگر دست چپ پیش نهد چپ دست بود \* و اگر خواهی که بدانی گنگ است یا نه - از مادیان چند بار بگذران - اگر آواز کند گنگ نباشد \*

اکنون تمام هنرهای اسپان را بیان کنم - از عقب اسپ بدو گز فاصله باید ایستاد - و سنگریزه بر اسپ باید انداخت - اگر از جای بر بجهد<sup>۲</sup> سوار باید شد و تازیانه باید زد - و اگر اسپ در سواری قوت نکند<sup>۳</sup> میشود و جلدی میکند بدانکه بغایت نیک است - هر هنری که از او خواهی بیایی و قیمت آن اسپ را کسی نداند - و الله اعلم \*

## باب دویم اندر رنگهای بهتر اسپان و عیب و مرض و سواری آموختن

بدان ای عزیز - بهترین چیزیکه بادشاهان و جهله لشکریان بدان محتاج اند و آرایش و شکوه مملکت و فتوح ممالک بسته بدانست وجود اسپ است که بادشاهی بی آن نتوان کرد - و ملک و ولایت بی او نتوان گرفت \* نخستین چیزی که اسپ را بدان بشناسند رنگ است - که هر کس اسپ خود را بدان رنگ بشناسد \*

<sup>۱</sup> دست چپ by horse-dealers a horse with the off fore-foot white is so styled; the present author, however, by *chap-dast* means "left-footed," i.e., crossing a threshold, etc., with the 'left' foot first. Many Muslims still make a point of starting off on the right foot when going on a journey, and of always crossing a threshold with the right foot first. A horse with the near fore white is, in India, called *gul-dast*.

<sup>۲</sup> بر بجهد; one MS. has *نجهد*, apparently the idea is to see whether the horse is sluggish or nervous and alert.

<sup>۳</sup> *Tunuk-dil* (Indian Persian) one that cannot keep a secret; also means spirited. Here it apparently means "impatient."

اگفون نام‌ها و رنگهای اسبان را بفویسم \* سیاه<sup>۱</sup> - کمیت - مشکین<sup>۱</sup> -  
 نقره - بوز - سر خنگ - گل خنگ - سرنگ - ابلق - جرده - ابرش -  
 و سمند \* اما اسپ ارجل و اشکیل و ابلق نباید خرید - که هر سفیدی که  
 بر اسپ بینی - بر هر اندام که باشد - آن عیب بود \* یکرنگ از همه بهتر  
 بود \* و از همه رنگها کمیت بهتر باشد \* مشکین چنان باید که سیاه و روشن  
 بود - و در چشم او هیچ سرخی نباشد - زیرا که اسپ سیاهی که سرخی در  
 چشم باشد از عیب بزرگ خالی نباشد - یا گزند و لکدن و یا سرافشان  
 بود - اگر در طویله یک جای بند شود و سواری کم یابد آدم‌گیر شود - رکی  
 را بکشد \* و از بوز پرهیز کن که او بدسم و ناصور<sup>۲</sup> بود - و چشم زخم بار زود  
 خورد و کار کفد \* و اسپ ابرش نیک باشد اما بدسم بود - و بگوما و بسوما

<sup>1</sup> *Siyāh* is not a colour applied to horses: by it the author probably means a dull black.

*Mushkīn* "black or brown" properly means also that the horse's coat is shiny: the term is used by both Persians and Indians.

*Kumayt* amongst Arabs, Persians and Indians is "bay."

*Boz*; obsolete in India; it is apparently the Turki word "grey": amongst Indian horse-dealers it appears to have been applied to a light grey or to a white horse with black hoofs and black points.

*Ablaq* "piebald" is also incorrectly applied to a skewbald: the latter is sometimes called *lāl ablaq* in Urdu.

*Surang* in India "chestnut."

*Samand* Persian and Indian "dun with black points."

*Abrash* in Arabic means having in the coat hairs of a different colour from the body; amongst Arab horse-dealers, however, it means "flea-bitten grey," the *magasī* of Persians and Indians.

*Arjal* ارجل Ar. "having one hind-foot or leg white": in Hindī *jamdūt* or "messenger of death."

شکل, this is probably *shkil* a horse with the off-fore and near-hind white: in Arabic the form مشکول is used for horses having certain white stockings, but different authorities put them on different legs. In the *Zinat* 'L-*Khayl*, شکیل is a horse with a 'reach' but no other white on its body; very unlucky.

*Surkhing* (old), i.e., *khing* inclining to *surkh*, probably nutmeg grey.

گلخنگ not traceable but = *khing* inclining to *gul*.

*Jurda* جرده (obsolete) was probably a dun with a dun mane and tail.

بدسم و ناصور<sup>۲</sup> meaning not clear; perhaps ناصور is an error for ناصور.

In one MS. ناهور.

وازشه و مگس ناصبور بود - و شیر ازو ترسد و او از آواز شیر باک ندارد - و بر پشت او شکار شیران توان کرد \* خنگی که چون نقره<sup>۱</sup> سفید بود فش و دم و سم و دست و پا و خصیه سیاه بود - بدین صفت که یاد کردم اگر بدست آید - بغایت نادر و بی مثل بود \* اما استادان این فن چنین گفته اند که اسپ ابلق و ابرش نباید خرید که جهان از حادثه و واقعه خالی نیست - سواران اسپ در میان لشکر پیدا و انگشت نما باشد - یک رنگ ستوده و بی آفت است \* آنچه از فرسنامه فارسی انتخاب نموده شد تا اینجا مسطور گردید - اکنون آمدیم بر سر فرسنامه هندی که از کتابهای سنسکرت بزبان فارسی ترجمه کرده شد \*

دوازده باب در معرفت افراس و بیان علامات نیک و بد که دروست و سی و هشت باب در دانستن علتها که اسپ پیدا کند و معالجه آن \*

### فهرست ابواب دوازده گانه

باب اول - در معرفت اصل و فرع رنگهای اسپ و بیان نیک

و بد آن \*

باب دوم - در بهنوریها<sup>۲</sup> یعنی پدچهائی که بر اعضای اسپ میباشد

و بیان نیک و بد آن \*

باب سوم - در معرفت سال اسپ و شناختن دندان او \*

<sup>۱</sup> *Nuqra*, Urdu, and *nuqra*, Persian, is a kind of albino; it has white or cream-coloured hair, mane, and tail, white eyelashes, white hoofs and a pink skin; sometimes the eyes are white.

*Khīng*, a term obsolete in India and Persia, was also some kind of white or cream horse; probably a white horse with white mane and tail, but black hoofs and a dark skin. It appears also to be a general term for all whites and light greys.

<sup>۲</sup> *Bhānuvārī*, etc., Hindi, is a 'feather' or whorl in a horse's coat. There are endless names for such 'feathers' according to their position: some are lucky and some unlucky.

باب چهارم - در معرفت علامات اسپان دونده و نشانها که دلالت بر جلدي و زورمندی اسپ کند \*

باب پنجم - در صفت گام زدن و دویدن او \*

باب ششم - در معرفت نشانهای مضموم و شوم که در بعضی اسپ مییابد \*

باب هفتم - در بیان معرفت خصلت اسپ و تعریف فراست او \*

باب هشتم - در بلندی قد اسپ و درازی و سطرپی و ضخامت و دانستن نیک و بد آن - و شناختن بوی عرق - در این چهار فصل است \*

باب نهم - در معرفت اجناس و ذات اسپ - این نیز چهار فصل است \*

باب دهم - در خاصیت طبایع افراس و دانستن آن \*

باب یازدهم - در معرفت آنکه اسپ در هر فصل چه علت پیدا کند - و بیان بیماریها در هوای مختلف \*

باب دوازدهم - در آداب خرید و نخود تر و موته سبز و دانستن آنکه اسپ را در هر ولایت چه غله باید داد \*

## باب اول در معرفت اصل و فرع رنگهای اسپان و بیان عیب و هنوهای آن

استادان این فن خصوصاً سالتوتري<sup>۱</sup> که بانی این علم است چنین گوید که در میان رنگهای اسپ چهار رنگست اصل و باقی فرع \*

<sup>1</sup> *Sālōtri*, (Sk. *Sālīhotra*). The sage who first wrote on veterinary science in Sanskrit. Some say he was the farrier of Indra, the King of the Gods.

اول سفید که آن را نقره گویند و هندوان سیت<sup>۱</sup> برن و عرب ابیض گویند - یعنی سفیدی که مثل مروارید یا مانند شیر باشد یا شبیه بهما یا نقره یا مانند برف باشد \*

\* بیت \*

نقره خلگی سفید چون در ناب \* بسفیدی چو شیریا مهتاب

اگر اسپ سفید یک رنگ باشد که پهوریا<sup>۲</sup> همه موافق افتاده باشد آن اسپ بی بها است و بسیار مبارک و ستوده است - و در هر ملک که باشد اهل آن ملک همه خوشوقت و خوشحال باشند - و سوار او در روز نبرد بر اعدا ظفر یابد \*

نوع دریم رنگ سیاه که بتازی ادهم گویند و هندوان کشن<sup>۳</sup> برن نامند و بخشیان<sup>۴</sup> مشکین نویسند - رنگ او مثل ابر سیاه بلون زنبور یا بگونه دوده یا برنگ کویل<sup>۵</sup> باشد و این جانور در هند است \*

\* بیت \*

اسپی چون سواد دیده بغور \* بسیاهی چو هندوی<sup>۶</sup> زنبور

اگر اسپ سیاه یک رنگ بی نشان که همه بهورپاهی او موافق افتاده باشد این اسپ مبارک را شمرند - و سوار او در حرب بر دشمن البته غالب شود - و اگر این اسپ را گوش و چشم و سم سفید افتد آنرا نیز مبارک دانند - و صاحب آن اسپ دولت مند بود - و اگر این اسپ سیاه یک رنگ را خال سفید بر شکم افتد مالک آن صاحب فرزند فرینه گردد -

<sup>۱</sup> *Sit-baran* (Sk. *sit* = white, and *barṇa* = colour) white.

<sup>۲</sup> *Bhānvarī, bhaurī*, etc., Hindī, a feather or whorl in the coat of a horse.

<sup>۳</sup> *Kishun-baran* (Sk. *kṛishna* = black, and *barṇa* = colour) black.

<sup>۴</sup> بخشیان ; probably an error in the text.

<sup>۵</sup> Hindi "The Indian Koel" (*Eudynamis orientalis*, Jer.). The male is a glossy black. By Anglo-Indians the term Koel is often incorrectly given to the common Hawk-Cuckoo or "Brain-fever Bird" (*Hierococcyx varius*, Jer.).

<sup>۶</sup> هندی زنبور ; the author means the black bee.

و اگر خال سفید بر تهی گاه<sup>۱</sup> اسپ افتد خوشی و راحت بدو رو دهد -  
و اگر این خال بر جانب گردن اسپ واقع شود صاحب آن مالدار و توانگر  
گردد - و اگر بر ساغری<sup>۲</sup> افتد نیز مبارک دانند \*

سیوم رنگ سرخست - آن را بور<sup>۳</sup> خوانند - و هندوان سون برن گویند -  
سرخي او مانند زعفران ناسوده یا مانند گل انار یا بلون خون یا مثل  
رنگ لاله<sup>۴</sup> باشد آنرا سرخی گویند \*

بور چون زعفران ناسوده \* سرخی گل انار بنموده  
اگر اسپ سرخ یک رنگ باشد که تمام بهوریهایی او موافق افتد  
مبارک است - سوار آن در جنگ ظفر یابد و اگر این نشانیها که در  
اسپ سیاه مذکور شد بر اسپ سرخ افتد همان نتایج که بر اسپ سیاه  
مذکور شد بر اسپ سرخ نیز دهد \*

چهارم رنگ اسپ که آنرا زرده<sup>۵</sup> گویند - و هندوان سب برن گویند  
و زردمی او باید که برگ شعله آتش یا مثل زردی که در گل نیلوفر است  
باشد یا برگ زرنیخ - و پوست آن باید که همرنگ موئی اسپ باشد -  
و گویند که بهترین رنگها این چهار رنگ است که مذکور شد - و اهل این  
صنعت اسپ یک رنگ را بسیار ستوده اند - و رنگ اصل همین چهار

<sup>1</sup> *Tuhī-gāh*, the flanks.

<sup>2</sup> *Sāghirī*, the portion covered by the tail is also, as here, colloquially applied to the quarters.

<sup>3</sup> *Būr*, obsolete in India, and rare, if not quite obsolete in Persia, seems to have been a general term for chesnut. This term is, however, still used in Baluchistan.

*Shon-baran*, Sanskrit, means of the colour of blood.

<sup>4</sup> *Lāla* is the common red poppy. It is generally translated tulip, which may also be correct. Persians and Afghans, however, all call the common red poppy *tāla*. Another reading is *tākha*.

<sup>5</sup> *Zarḍa*, dun, a general term.

<sup>6</sup> *Sub-baran*, probably 'subaran,' of golden colour.



رنگ است - و رنگ دیگر فرع این رنگها است \* \* بیت \*

زرد زردیش چون زردی زر \* که بود روشنی در اهل نظر

اگر اسپ زرد و یکونگ است و تمام بهورها موافق افتاده باشد بسیار ستوده و مبارک است - و اگر امثال خال سفید که در اسپ سیاه و سرخ مذکور شد - اگر اسپ زرد داشته باشد همان نتیجه دارد \*

### فصل در بیان رنگهای مختلف که بزبان سنسکرت موافق

رنگ نامی قوار داده اند

چنانچه اسپ که یال و دم و پشم یکونگ باشد و پوست آن برنگ دیگر باشد آنرا بزبان سنسکرت انورن<sup>۱</sup> گویند - این اسپ را مبارک دانند - و سوار او در حرب بر دشمن غالب آید - اسپ که یال و دم و پشم چند رنگ داشته باشد بزبان سنسکرت بهید برن<sup>۲</sup> گویند این را نیز مبارک دانند - اسپ که یک رنگ باشد و خالهای او برنگ دیگر چه سرخ و سیاه و سفید و زرد داشته باشد آنرا بزبان سنسکرت چتر<sup>۳</sup> گویند - و این اسپ را مبارک شمارند - اسپ که پشم او سفید باشد و یک جای او برنگ دیگر افتاده باشد آنرا بزبان سنسکرت سار<sup>۴</sup> گویند و مبارک دانند - اسپ که یال و دم و پشم او سفید باشد و چشم و خصیه و پوستی که قزیب در اوست و لب بالا و مقعد و چهار سم او برنگ گل کنول باشد بزبان سنسکرت او را کرک<sup>۵</sup> گویند و میمون

1 Anubaran, "of similar colour."

2 Bhedbaran, "of different colours."

3 chitar, (Sk. chitra), "variegated."

4 sār, in Sanskrit means 'cream.'

5 kark, (Sk. karka), "white horse."

دانند - و اسپي که روی و گام او و قضيب او سرخ باشد و تمام اعضاي او برنگ مهوه<sup>۱</sup> باشد اين نيز مبارک است - آن را گرگ گویند و متوسط است اما بی عیب است - و اسپي که پوست او سرخ باشد و هر دو چشم چغز<sup>۲</sup> باشد آنرا نيز مبارک دانند و متوسط است - و همين اسپ را اگر بر چشم و روی و بيني و شکم و پشت نقطهای سرخ و سیاه افتاده باشد آنرا بزبان سنسکرت<sup>۳</sup> گویند يعني خروس - و اين قسم اسپ را اگر پشم و بال و دم او سفید باشد و پوست و چشم و مقعد و چهار پم سیاه باشد آنرا کرونج<sup>۴</sup> گویند - اين را نيز مبارک دانند - اسپي که پوست و پشم و بال و چشم و دم و مقعد و چهار پم برنگ گل سندريه<sup>۵</sup> باشد آنرا سندورک<sup>۶</sup> گویند مبارک اسپ است - اسپي که پوست و روی و خصيه سرخ باشد و بال و دم و پشم سفیدی و سرخي آميخته باشد آنرا سينه پوست<sup>۷</sup> گویند - و آن نيز مبارک است - و اسپي که رنگ او سفید باشد و اندک مایه زردی درو آميخته باشد - و پوست بدن و بال او سرخ باشد آنرا گور<sup>۸</sup> گویند و اين نيز مبارک شمرند - و اسپي که تمام سفید باشد و اندک سیاهی درو نمایان باشد آنرا

<sup>۱</sup> *Mahū, ā* مهوا (connected with the Sanskrit *madhuka*). *Bassia Latifolia*. A liver-chesnut is by Indians called *mahū, ā surang*.

<sup>۲</sup> *Chaghar* wall-eyed. Amongst Indian horse-dealers a horse with two wall-eyes is چغز, if only one eye is wall-eyed the horse is called طاقی. *Adam-chashm* is an obsolete Indian term for چغز.

<sup>۳</sup> Sanskrit word omitted in all five MSS.

<sup>۴</sup> کرونج *karonj*, (Sk. *karanja*), "a kind of brown nut," also brown colour.

<sup>۵</sup> گل سندورک *Sindurā* flower. The deep red flower of the plant *Sindurā*.

<sup>۶</sup> سندورک *sindurā*, 'Vermillion.'

<sup>۷</sup> سينه پوست, probably meant for *sitra*, (Sk. *svitra*), 'white-skinned' as in white leprosy.

<sup>۸</sup> گور or کور: in Sanskrit *gaura* means fair of complexion or pale yellow.

دهوم برن<sup>۱</sup> گویند آنرا نیک شمارند - و اسپى که رنگش سفید یا سرخ باشد و یال و دم او زرد تمام باشد آنرا مونچ کیش<sup>۲</sup> گویند - این را هم مبارک دانند - اسپى که تمام بدن او سفید باشد یا سرخ یا زرد و دم او سیاه باشد آنرا است کیش<sup>۳</sup> گویند این نیز مبارک است - و اگر همین اسپ را بشم او سفیدی و زردی آمیخته باشد آنرا سدارتهکه<sup>۴</sup> گویند - و اگر سرخی و زردی آمیخته باشد آنرا ببهرو<sup>۵</sup> گویند این نیز مبارک است - اگر سیاهی یا سرخی آمیخته باشد آنرا دهومر<sup>۶</sup> گویند خوب نیست - اسپى که رنگ او سرخ باشد یا سفید یا سیاه یا زرد باشد و یال او رنگهای متعدد داشته باشد آنرا مشرکیش<sup>۷</sup> گویند - مبارک دانند - و اگر همین اسپ را دم الوان باشد آنرا مشروال<sup>۸</sup> گویند و مبارک دانند - اسپى که تمام بدن او سرخ باشد و سیاهی اندک آمیخته باشد و پوست و چشم و یال و دم و سم و مقعد او سیاه باشد آنرا بزوان سنسکرت رومک<sup>۹</sup> گویند و مبارک است - و اگر سیاهی او بیشترک باشد آنرا کال رومک<sup>۱۰</sup> گویند بسیار خوب دانند - اسپى که سیاهی

<sup>۱</sup> دھوم برن *dhūm baran*, (Sk. *dhūma*, smoke), smoky colour.

<sup>۲</sup> مونچ کیش (Sk. *munja kesh*), with *munja*-like hair. *Munja* is a grass, *Saccharum Munja*, and *kesh* hair.

<sup>۳</sup> است کیش *asit kesh*, (Sk. *asita* 'black' and *kesh* 'hair').

<sup>۴</sup> سدارتهکه Sk. *siddhārthaka*, 'white mustard' the colour of which is pale yellow.

<sup>۵</sup> ببهرو Sk. *bubhru*, deep brown or tawny colour. The colour of the horses of Indra.

<sup>۶</sup> دهومر *dhūmar*, (Sk. *dhūma*, smoke), *lit.*, colour of fire seen through smoke. Another reading is خوب است.

<sup>۷</sup> مشرکیش *miśra kesh*, (Sk. *miśra* 'mixed', *kesh* hair), having hairs of a mixed colour.

<sup>۸</sup> مشروال probably *miśra bāl*, having a tail of a mixed colour.

<sup>۹</sup> رومک word not traceable. In Sanskrit *rūma* is tawny.

<sup>۱۰</sup> کال رومک ; *kāl* of course means black.

و سرخی او برابر باشد آنرا مردو کال<sup>۱</sup> گویند این نیز میمنت دارد -  
 و اسپى که پشم و یال و دم او به سیاهی و سفیدی آمیخته باشد آنرا رش<sup>۲</sup>  
 گویند آن نیز خوب است - اگر همین اسپ رنگ سیاهی غالب داشته  
 باشد آنرا کال رشکه<sup>۳</sup> گویند - این را نیز خوب شمرند - و اگر همین اسپ  
 سفیدی غالب داشته باشد سته رشکه<sup>۴</sup> گویند - این نیز مبارک است -  
 اسپى که سفیدی و سرخی و سیاهی برابر آمیخته باشد و چشم و پوست  
 و سم سیاه باشد آنرا تیررش<sup>۵</sup> گویند - مبارک است - و اسپى که پوست  
 او سیاه باشد و پشم و تمام بدن او سرخ و سفید باشد پاتل<sup>۶</sup> گویند  
 مبارک است - و اگر در این اسپ سرخی غالب باشد آنرا راکت پاتل<sup>۷</sup>  
 گویند این نیز میمون شمرند - و اگر همین اسپ را یال و دم زرد و سیاه  
 باشد آنرا چکر داک<sup>۸</sup> گویند - بسیار خوب است - و اگر اسپى که پشم او  
 زرد و سفید باشد و پوست او سیاه باشد و یال الوان باشد آنرا کنجریته<sup>۹</sup>  
 گویند - بسیار خوب دانند - اسپى که پشم او سیاه و سرخ و زرد باشد  
 و پوست او سرخ باشد آنرا کورنگه<sup>۱۰</sup> گویند - مبارک است \*

1 *Mirdū* S. light in colour.

2 رش or رس probably *rasak*, a general term for both horse and elephant. Perhaps here it means a horse of elephant colour.

3 رشکه *kāl rasak*, 'black horse.'

4 سته رشکه *sū rasak*, 'white horse.'

5 تیررش (Sk. *trirāsaka*) a horse of three colours.

6 پاتل (Sk. *pāṭal*, 'rose colour') mixture of white and red.

7 راکت پاتل (Sk. *rukta pātāl*) a mixture of white and red, in which red has a deeper shade. (*rukta* 'red,' *pātāl* 'pink.')

8 چکر داک; probably *chakravāk*, in Sanskrit, "a horse whose body is yellow, feet white and eyes black."

9 کنجریته and کنجریته not traceable.

10 کورنگه; probably '*kuranga*' an antelope.

### ذکر رنگهای مختلفه که متقدمان قرار داده اند

اولاً کمیت<sup>۱</sup> است که او را از سرخ و سیاه صفت الله بهم آمیخته و تشبیه او برنگ خرما کرده اند - و اگر سیاهی درو غالب باشد سیه کمیت گویند - انرا تشبیه جامن یا بتخم اریته<sup>۲</sup> کرده اند - اسپ این چنین رنگ را بسیار ستوده اند و مبارک دانند و در شدت سرما و حدت گرما صبور تواند بود - چنانچه گفته \* \* \*  
کمیتی که هم رنگ خرما بود \* بگرما و سرما توانا بود اسپ کمیت طاقت تشنگی و گرسنگی دارد - و از سلاح برداشتن مانده نشود - و سوار او در روز نبرد بر اعدا ظفر یابد - اسپ سرخنگ<sup>۳</sup> آنرا در هند نیله گویند از رنگ سفید و سیاه مخلوط بود - و تشبیه این رنگ برنگ گردن طاوس کرده اند یا برنگ فیروزه و یا بگونه لاجورد شسته - این رنگ پسندیده و مبارک است - و گویند سوار او در حرب بردشمن ظفر یابد - رنگ دیگر قلعه و سمند<sup>۴</sup> و اشغرا<sup>۵</sup> اینها فرع زرده و دور اند و این رنگها نیز ستوده و مبارک دانند - دیگر ابلق - رنگی مبارک است - ابلقی که سر

<sup>1</sup> Kumayt, "bay."

<sup>2</sup> arīṭhā or rīṭhā, the soap-nut tree of North India, *Sapindus Mukorossi*.

<sup>3</sup> Surkhing, vide note p. ; nīla, Urdu, is dark or iron-grey, in Baghdad Arabic nīlā.

<sup>4</sup> Samand is dun with black mane and tail. قلعه is also spelt قولا. In the Panjab a bright red dun with dun mane and tail is sometimes called قولي *qulī*. In Hayes "Horse-Training and Management," *kūla* is said to be a dun "dark, with dark points and black horizontal stripes on fore-arm." The word appears to be of Turki origin. It is almost obsolete in India.

<sup>5</sup> اشغرا; from the context this appears to be an error for شرفه *shirgha* "a dun with a light mane and tail," a term still used by Indian and Pathan horse-dealers. It appears to be used also by certain Eastern Turks: اشتر, Ar., is "chestnut."

و پا و قضیب و خصیعه او سفید باشد و باقی اعضای او برنگ دیگر باشد بسیار ستوده و مبارک دانند و گویند سوار او در جنگ البته بر لشکر دشمن فتح و ظفر یابد - آورده اند که در روز غزوة<sup>۱</sup> بدر که لشکر اسلام بحسب شمار کم بودند و کفار بسیار - خدای عز و جل بکرم خویش از برای نصرت دین متین محمد صلی الله علیه و سلم و فتح اسلام ملائکه از آسمان بمدد فرستاد \* همه سوار اسپ ابلق بودند و فتح اول اسلام از همان سبب بود - قوه و شکوه و شوکت اهل اسلام بسیار شد - برین تقدیر اسپ ابلق را مبارک دانند - و دیگر ابرش<sup>۲</sup> اسپ را گویند که تمام پشم در اصل سفید بود و گلهای درو افتاده باشد - در هر رنگ که بود بدان رنگ خوانند چون کمیت ابرش و بور ابرش و سیاه ابرش<sup>۳</sup> - این رنگ را مبارک دانند - و اگر موی سم اسپ آنقدر دراز باشد که سم اسپ را بپوشد آنرا جهادکی<sup>۴</sup> گویند و این بسیار خجسته و مبارک دانند و صاحب او مال دار شود - و اسپ که نصف بدن پیش سرخ میباشد و تشبیه سرخ او را با آفتاب که در وقت طلوع می نماید کرده اند - و نصف آخرش مثل زرنیخ زرد باشد آن اسپ را مبارک دانند و حربی که در روز واقع شود بران اسپ سوار شود سوار او بر دشمن ظفر یابد آنرا دیواجیکه<sup>۵</sup> گویند - و اگر نصف پیش این اسپ سفید باشد و باقی زرد آن اسپ را تساوی جنگ<sup>۶</sup> گویند - برین اسپ در حربی که در شب واقع شود سوار باید شد - و اسپ که چهار دست و پای او سفید باشد و پیدشانی او نیز سفید باشد ستوده و مبارک دانند -

<sup>۱</sup> غزوة بدر؛ the battle of Badr was fought between the Prophet and the people of Mekkah.

<sup>۲</sup> The Arabs of Baghdad call a flea-bitten grey ابرش.

<sup>۳</sup> جهادکی probably S. 'chhādakī,' lit., 'one who covers.'

<sup>۴</sup> دیواجیکه *dvai-bājika*, S. "two horses," or *dyau-bājika* "heavenly horse" ?

<sup>۵</sup> تساوی جنگ, not traceable.

دیگر اسپى که هشت جای او بدین تفصیل سفید باشد یعنى چهار دست و پای و سیفه و پیشانی و سر و گوش و دم او سفید باشد - بسیار بقال مبارک دانند - و استادان این فن و صنعت گفته اند که این اسپ بهر ملک و زمین که قدم نهد سوار او مالک آن ملک و زمین گردد - و در مصاف همیشه مظفر و منصور باشد - دیگر اسپى که پیشانی و چهار دست و پای او سفید باشد خجسته دانند - و گویند صاحب او دایم پر مال و خوشحال باشد - دیگر اسپى که چهار دست و پای او و پیشانی و سیفه او تا بعد شکم سفید باشد مبارک است و پسندیده - و دیگر اسپ زرده که چهار دست و پای او سفید و چشمهای او مائل بسفیدی باشد مبارک دانند و نادر باشد - اسپى چنین لایق بادشاهان باشد که سوار شوند - دیگر اسپ نقره که گوش راست وی سرخ باشد یا سیاه مبارک دانند - و گویند که در پائگاه هرکه چنین اسپى باشد بمبارکی قدم او اسپان بسیار دران پائگاه جمع شوند و صاحب این اسپ همیشه سرخ روی و درست کام باشد و بهر مصاف که رود دشمنان مغلوب شوند و بر ایشان ظفر یابد - دیگر اسپى که بزرگ خروس باشد و چشمهایش بچشم کبوتر ماند مبارک دانند - نادر بود و لائق بادشاهان باشد و استادان این فن گویند که اسپ زرده که چشم او سیاه باشد و متحرک بود مانند چشم آهو و پشتش کوتاه باشد و موی او نازک و درخشنده بود البته دونده و تیز باشد - و گویند در دوندگی از باد بگزد - اگر اتفاقاً سه پیچ<sup>۱</sup> بر سیفه او بود و رای پیچهای معهود که بر سیفه اسپ میباشد در غایت مبارک باشد البته بادشاه بر وی سوار شود و سوار او ظفر یابد و هرگز غمگین نشود \*

۱ P., for the Hindi "a feather."

## \* فرد \*

زرد زر نشان آهو چشم \* همچو آهوش نرم و نازک پشم  
 آتشی تند خوی و گرم نهاد \* در دودیدن سبق برد از باد  
 گرز خوبی درو نشان باشد \* لائق خدمت شهبان باشد  
 هاشمی چون بود نکو اختر \* شاه دارد بروز لطف نظر

## فصل در معرفت رنگهایی که آنرا عیب دانند و مبارک نشمرند

اسبی که رنگ او برنگ دود یا برنگ خالستر یا برنگ فاخته و یا شغال یا موش باشد آن اسب را مذموم دانند و پسندیده نشمرند - اسبی که تمام اعضای او سیاه باشد و دمش سفید ناپسندیده شمرند - اسبی که رنگ او با رنگ آهو سیاه باشد و شکمش سفید نامبارک است - و اسبی که سه پای او سفید باشد و پیشانیش سفید نباشد معیوب و مذموم دانند - و دیگر اسب ارجل<sup>۱</sup> بسیار مذموم و در شامت از همه بدتر است - و گویند هر کس که بر اسب چینی سوار شود همیشه مغلوب و مذکور باشد و اگر بجنگ رود البته شکست یابد یا بیفتد و گردنش بشکند - و در پائگاه هر که باشد صاحب او مدام غمگین و شکسته خاطر و عیاذاً بالله مغه \*

بدانکه ارجل آنرا گویند که تمام اعضای او یک رنگ باشد و یک پای او سفید باشد - و یا برنگ دیگر باشد<sup>۱</sup> نحس است \* \* نظم \*  
 اسب ارجل مخرکه باشد شوم \* از نشانش ترا کفم معلوم  
 همه اعضای او بود یکرنگ \* غیر یک پا که باد یا رب لذگ  
 در مصافی که باشد آن معیوب \* گردد البته صاحبش مغلوب

<sup>۱</sup> ارجل Ar., in practice is applied to a horse with a white stocking on a hind leg. It, however, properly means having one stocking of any colour on a hind leg.



### فصل در ذکر سفیدی پیشانی و بیان نیک و بد آن

استادان این فن چنین گفته اند که غره<sup>۱</sup> اسپ اگر بشکل گل فیلوفر بود یا مانند ماه یا بشکل چیزی باریک کشیده همچو شمشیر باشد پسندیده و مبارک باشد - اگر بشکل تن بی سر بود یا پیچ در پیچ مانند زنجیر آن اسپ معیوب و مذموم باشد - اگر اسپ سفید و یا مائل بسیاهی بوده باشد و کام و زبان و چشم و خصیه و سم و دم سیاه باشد آن نیز نیک نیست - و بر اسپ سفید گل های کلان سیاه و سرخ اگر باشد نیک نیست \*

### فصل در معرفت گل که از هر رنگ بر اسپ باشد و در بیان نیک و بد آن

بدانکه اهل تجربه اگر بر اسپ نقره خنک گل سیاه باشد پسندیده دانند - اگر بر اسپ بور گل زرد یا سفید بود آنرا نیز مبارک دانند - و ستوده شمارند - و اگر بر اسپ زرده گل سرخ یا سفید باشد ستوده است - و اگر بر اسپ سیاه گل سفید بود مبارک شمرند - گویند که اسپ بهر شکل که باشد بر گل سفید و سرخ باشد مبارک دانند و باقی گل سیاه بهر رنگ اسپ که باشد بد و ناپسندیده باشد \*

### باب دویم در بیان پیچهای موی اعضای اسپ و بیان نیک و بد آن

بدانکه پیچ موی فرس هشت نوع میباشد باشکال مختلف \*

<sup>۱</sup> Ghurra in Pers. and Urdu is a general term for any white patch on the forehead. In Ar. it is white on the forehead larger than a dirham.

\* بیت \*

هشت نوع است پیچ موی فرس  
که ندانند بغیر دانا کس

نوع اول بشکل گردش پیچ آب بود و اکثر پیچ موی بر تن اسب  
باین نوعیت و انواع دیگر نادر واقع شود \*

نوع دوم بصدف ماند \*

نوع سیوم مانند غنچه نیم شگفته بود \*

نوع چهارم باثر زبان گاؤ ماند که بر تن گوساله لیسیده باشد \*

نوع پنجم از انبوهی موی مانند نافه آهو بود \*

نوع ششم بشکل هزار پای باشد \*

نوع هفتم بنعلین چوبی ماند \*

نوع هشتم مثل پس نعلین چوبی \*

چون معرفت اشکال پیچهای هشت گانه موی اسب حاصل شد -  
بدانکه پیچ موی بر ده محل اعضای اسب واقع میشود - اگر برین ده  
محل که ذکر خواهد شد یکی کم باشد عیب دانند \* بیان ده محل پیچ  
موی فرس این چنین است \*

هست یک پیچ بر لب زیرین \* دو بزیر تهی که است به بیس  
دو بسینه بود دو بر سر هم \* دو بر اطراف ناف زیر شکم  
هست پیچ دگر به پیشانی \* این ده البته هست تا دانی  
گرازیی ده یکی بود کمتر \* عیب باشد به نزد اهل هنر

## ذکر پیچها یعنی بهنوری‌ها که اگر اتفاقاً واقع شود اهل تجربه آنها مبارک دانند

و از انجمله پیچ دیم<sup>۱</sup> است که هندوان آنها دیومن گویند - و جای  
او در زیر گلوئی اسپ بود - این پیچ را در غایت مبارک می‌دانند -  
چنانکه گویند اگر بر تن اسبی که پیچهای نامبارک و علامات مذموم باشد  
این پیچ در گلوئی او بود از مبارکی این آن پیچهای نامبارک اثر ندهد \*  
و سوار او البته در جنگ مظفر و منصور باشد \* نظم \*

پیچ دیم بود بفال نکو \* جای این پیچ است زیر گلو  
هرکه او را چنین بود فرسی \* نگذرد بی خوشی برو نفسی  
شودش پائگاه و مال زیاد \* کام دل یابد و رسد بمراد  
دیگر سه پیچ که آنها مبارک دانند - یکی فروتر از گلو بمقدار نیم شبر یا  
یک شبر و پیچ دیگر بر بازو و پیچ سیوم بر بالای هر تهی گاه زیر  
فرج<sup>۲</sup> اسپ باشد - دیگر اگر بر سینه اسپ غیر آن دو پیچ معهود که  
مذکور شد سه پیچ یا چهار پیچ واقع شود در غایت مبارکی باشد -  
و گویند اسبی که بر سینه این پیچها داشته باشد بادشاه برومی سوار  
شود و سوار او همیشه مظفر و منصور گردد و اعداء مقهور - در پائگاه  
هرکه باشد اسپان بسیار از مبارکی قدم او جمع شوند - اهل عرب گویند  
هر که اسبی داشته باشد که از این نشانیها یکی بران بود هرگز  
غمگین نشود \*

<sup>۱</sup> دیم H. : Sanskrit 'devamanī' (lit., 'a divine jewel'), a twist of hair on a horse's throat.

<sup>۲</sup> فرج : they are probably فرجک and فرجک - فرجک : other readings are فرجق ; فرجق : all copyist's errors for فرجق or فرخش an obsolete word for کفل "the quarters of a horse, etc."

## ذکر پیچهای که اگر بر اسب اتفاق افتد در مبارکی و نامبارکی یکسان باشد

و آن سه پیچ یا چهار پیچ است که در زیر کاکل اسب بر ناصیه اش واقع شود و راجی آن یک پیچ معهود که ذکر کرده شد \* دیگر دو پیچ است که بر اطراف گردن زیر یال اسب واقع شود - و پیچ دیگر بر فرق اسب میان گوشها - پیچ دیگر در بن گوشها - این پیچها که مذکور شد اگر بر اسب باشند یا نباشند تفاوتی نیست \*

## ذکر پیچهای که اهل تجربه آنرا عیب شمرند

اول پیچ قالم<sup>۱</sup> است که آنرا هندوان کاکدی گویند<sup>۲</sup> و در اصطلاح عوام برزه<sup>۳</sup> پیچ خوانند - و برزه سر دوش اسب باشد - و در هند این محل را درازگاه گویند و آن پیچ در غایت مذموم و بدترین فشانست - آورده اند که هر کس اسب چغین داشته باشد دایم شکسته حال و پریشان روزگار بود - آخر فقیر و محتاج گردد و سوار او در مصاف مغلوب و منکوب باشد - دیگر در جایی که تنگ کشند اگر پیچ واقع شود نامبارک دانند - و گویند اگر کسی را چین اسبی باشد در پائگاه او دیگر اسب جمع نشود

\* قطعه \*

فرس تنگ پیچ و زانو پیچ \* مخزش یکدم که ارزد هیچ  
گر بود برزه پیچ بد اثر است \* از نشانههای شوم شوم تر است  
دیگر در میان سوراخهای بینی اسب یا زیر پیشانی اگر پیچ واقع شود

<sup>۱</sup> قالم, a word that occurs several times, is probably an error for قالع Ar., the name of an ill-omened feather on a horse's back, under the saddle.

<sup>۲</sup> کاکدی Hindi; Sk. *Kākudī*, a horse having a feather on its "hump," from *kakud* ککد a hump.

<sup>۳</sup> برزه پیچ. The word برزه is not traceable.

نامبارک است و مذموم دانند - دیگر زیر چشمهای اسپ آنجا که اشک روان شود - و بر رخسارهایش و بر بغلها و بر شانه‌ها - وزیر پیچ قالم و فروتر بر زانوهایش و بر ساقها و ساعدها و بر پس رانهایش و بر دنبالهای چشمهای او و بر شقیقه‌هایش و بر اطراف بیخ دُمش - برین محلهای مذکور اسپ اگر یک پیچ یا دو پیچ واقع شود آن اسپ را شوم و مذموم دانند و معیوب شمارند - و از خریدن اسپ که یکی ازین پیچها داشته باشد اجتناب و احتراز باید کرد - و اگر اسپ خوب بود که به همه هنرها آراسته باشد و از خریدن او چاره نبود و بر او یک پیچ نامبارک ازینها که مذکور شده است باشد بغير پیچ قالم که نامبارکی او بهیچ حال دفع نشود خرید کند - و اگر ناچار خرید کند مقدار آن پیچ مذموم پیچی از زر بسازند و آن پیچ بد را بدین پیچ زر داغ کنند - چنانچه اثر آن پیچ بد نماید و آن پیچ زرین را بفقرای مستحق خیر کند که آن پیچ بد اثر ندهد و آن نامبارک بمبارکی بدل شود \*

هَاشِمِي هر که بگذرد از زر \* نرسد ز آفت زمانه ضرر  
خیر کن تا نیامد است بلا \* مستحق را بده ز بهر خدا  
مَدَقَه رَدِّ بلا کند ز تو زود \* شاه پیغمبران چنین فرمود

## باب سیوم در معرفت سال اسپ

و این از شناختن دندان اهل تجربه معلوم کرده اند - و از روی و از موی اسپ نیز میتوان دانست - اسپیی که موی اعضای او نازک و بَرّاق نه باشد و پرزه دار و درشت بود - و استخوان پیشانی‌ش برآمده و پشت چشمش در گود افتاده باشد - و اگر خنک<sup>۱</sup> بود مگس‌ی شود -

<sup>۱</sup> The context here indicates that *khing* was a grey.

و اگر نیله بود سیاهی مویش سفیدی مائل شود پیراست و علامات اسپ جوان برعکس این باشد - و این جزویست - کلی آنست که از شناختن دندان معلوم شود \*  
\* فرد \*

باید اول شناختن سنّش \* تا بیایی وقوف بر سنّش<sup>۱</sup>  
بدانکه اسپ بی دندان از مادر بزاید و درمیان یکماه چهار دندان او برآید - دو دندان زیر و دو دندان بالا - و آن دندانها که نخست برآید - اهل عرب ثنایا<sup>۲</sup> گویند - و درمیان پنجمه<sup>۳</sup> چهار دندان دیگر برآیدش زیر و زیر بر اطراف ثنایا و آنرا بنازی واسطه<sup>۴</sup> گویند - و چون هشت ماه شود چهار دندان دیگر برآیدش و آنرا رباعیات<sup>۵</sup> گویند \*

بدانکه در هشت ماه چنانکه ذکر کرده شد دوازده دندان پیشین اسپ برآید و هموار کند - و سال اسپ ازین دوازده دندان معلوم شود - تا یک سال دندانهای مذکور سفید باشند و مانند مروارید یا بزرگ شیر و املس بود - چون دندان اسپ تمام سفید و هموار باشد بدانکه یک سال است و در عرب این اسپ را حولی<sup>۶</sup> خوانند - چون شروع در سال دوم کند سفیدی دندانش بقدر تغییر یابد - چون دو سال شود آن سفیدی تمام

<sup>۱</sup> The first *sinn* means "tooth" and the second "age."

<sup>۲</sup> ثنایا<sup>۲</sup>, pl. of ثنیّة, the central incisors, four in number, two above and two below.

<sup>۳</sup> واسطه<sup>۳</sup> is used by several Urdu writers on the horse; none of the Arab authorities, however, give this as the name of any of the horse's teeth. All agree that next to the ثنایا come the four called رباعیات, then the قوارح, then the أنباب, and last the eight اضراسی.

<sup>۴</sup> رباعیات, the four teeth next to the ثنایا, two above and two below. See preceding note.

<sup>۵</sup> حولی<sup>۵</sup> Ar., a foal of one year old, a yearling. Kurra<sup>۵</sup> P. is in India a foal up to one month old.

تغیر پذیرد - و فارسیان این اسپ را ناکند<sup>۱</sup> گویند - چون بر دو سال و شش ماه بگذرد دندانه‌های ثنایا که نخست بر آمده باشد بنیاد افتادن کند - و اول دو دندان زیرینیش بیفتد و باز بر آید - و آنرا دوک<sup>۲</sup> گویند - چون هر چهار بیفتد و باز بر آید و هموار شود سه ساله شود - چون بر سه سال و شش ماه بگذرد واسطات بنیاد افتادن کند - و چون هر چهار بیفتد و باز بر آید و هموار شود چهار ساله شود - و چون شش ماه بر چهار سال بگذرد دو دندان رباعیات بنیاد افتادن کند - چون هر چهار بیفتد و باز بر آید و هموار شود بدانکه پنجساله است - تا بعد پنج سالگی چنانکه مذکور شد هر دوازده دندان پیش اسپ بیفتد و باز بر آید - و بعد ازان بنیاد افتادن دندان باقی کند \*

بدانکه حد عمر طبعی اسپ سی و دو سال است \* تا پنج سال که دندان بیفتد و باز بر آورد اسپ را داخل کوه<sup>۳</sup> شمارند - باقی بیست و هفت سال دیگر نه جنس نشان بر سر دندان‌های اسپ پیدا شود هر سه سال نوع دیگر چنین که ذکر کرده خواهد شد \* بر سر این دندان‌ها که بار دوم بر آید کوی باشد طولانی و درمیان آن کوی سیاهی باشد - چون اسپ بر شش سال رسد کوی بر دندان‌های ثنایا پر شود و هموار کند - چون سال‌های او تا هفت سال رسند کوی که بر سر دندان واسطات باشد پر کند - چون هشت سال شود کوی که بر سر دندان‌های رباعیات باشد هموار کند - ولی آن سیاهی تا هشت سال بر سر دندان‌های دوازده گانه اسپ باشد \* چون اسپ شروع در نه سالگی کند سیاهی از سر دندان

<sup>۱</sup> *Nā-kand*, in *Urdu* a foal up to two years old; a Persian word, *na* meaning 'unbroken, untrained, unriden.'

<sup>۲</sup> *dok* Hindi, generally pronounced *duwak*, in text a foal two and half years old, but in India usually from a two to three year old.

ثنايا مطلق برود و زرد شود - زردی مانند انگبین یا مثل زرنیم - ولی بر سر دندان‌های واسطات و رباعیات اندکی سیاهی باشد - و آن اسپ را در هفت یارو کناره<sup>۱</sup> گویند - چون ده ساله شود سیاهی از سر دندان‌های واسطات نیز مطلق برود و آن اسپ را کناره گویند چون یازده سال شود سیاهی از سر دندانهای رباعیات مطلق برود و سر هر دوازده دندان مذکور زرد شود چنانچه مذکور شد - از پنج سالگی تا هشت سالگی سر دندان‌های اسپ سیاه باشد - و از نه سالگی تا یازده سالگی بتدریج زرد گردد - چون دوازده شود تا چهارده ساله باز آن زردی بتدریج سفید شود - سفیدی مثل جفرا<sup>۲</sup> یا مانند شیر - و چون پانزده شود تا هفده ساله در آن سفیدی نقطهای زرد افتد مانند تخم خردل سفید که آنرا بزبان هندی سرشرف گویند یا دانه کودره<sup>۳</sup> چون هجده ساله شود تا بیست سال آن نقطهای زرد باز سیاه شود - سیاهی مثل مگس - و چون بیست و یکساله شود تا بیست و سه ساله باز آن سیاهی بتدریج سفید گردد - و سفیدی بیه<sup>۴</sup> خورده و چون بیست و چهار ساله شود تا بیست و شش سال بجای آن سفیدی کوی افتد عمیق و گرد و دندان‌های اسپ کج شود - و چون بیست و هفت ساله شود تا بیست و نه سال دندانهای اسپ بجنبش آمده باشند - و چون سی ساله شود تا سی و دو سال دندانهای بجنبش آمده بیفتد و اسپ از خوردن بماند و نماند \*

\* نظم

هاشمی در سرای کون و فساد از قوی خلقت ضعیف نهاد

<sup>۱</sup> یارو کناره<sup>۱</sup>; not traceable; in text a horse of nine years. In Urdu a horse nine years old and upwards (or according to some ten years and upwards) is styled *male-panj*.

<sup>۲</sup> جفرا<sup>۲</sup> *jughra*, Turki, a special kind of milk.

<sup>۳</sup> کودره<sup>۳</sup>, *kodra*, a kind of small grain (like millet), *Paspalum scrobiculatum*.

<sup>۴</sup> بیه<sup>۴</sup> خورده<sup>۴</sup> meaning not clear.



هرچه حادث شود بامر قدیر همه باید ز حال خود تغییر  
 نبود غیر ایند متعال که نکرد بهیچ حال زوال  
 هرکه آمد برون ز کوی عدم باز گشتش بود بسوی عدم  
 آنکه او هست و بود و خواهد بود در همه حالتی بود موجود

### باب چهارم در معرفت نشان های اعضای اسب خوب که دلالت کند بر چالاکي و روندگي او در روز جنگ و تحمل او بر گستوان سنگین را و لایق بودن سواری پادشاهان

اولاً اسب باید که یک رنگ باشد و سرش کوچک بود و چشمش  
 مانند چشم آهو سیاه و متحرک بود و بینی و لبش باریک و پوست  
 آن تنگ و سوراخ های بینی کشاده و دندانهای او هموار و گوش کوچک  
 مانند سر قلم کشیده و دهانش کوچک و گردنش دراز و بیخ گردنش باید که  
 گدازه باشد و گلوگاه باریک مانند گردن طاووس کشیده و کوتاه پشت و کمر  
 باریک و کفل گرد و باید که پشت و کفل او بهم پیوسته باشد چنانکه از هم فرق  
 نتوان کرد - بیخ رانهای او باید که درشت و غلیظ بود و بین الفخذین کشاده  
 و خصیة اش کوچک و شکم برکشیده و سینه پهن و قامهای پایش دراز  
 و خشک و قوی بود و از رگ رپی و گوشت بر توأم وی نبود و سمهای  
 بزرگ و سیاه و سطر باشد - باید که تمام اعضای او هموار باشد چنانکه گویی  
 تراشیده اند و موی قدش چرب و نرم و درخشان بود مانند ابریشم و از

علامات قوت او یکی آنست که در روزی یک نوبت پیشاب کند و در آن وقت چنان زور کند که آن پیشاب از میان دستهای او بیرون آید - اسپه که بدین صفات موصوف باشد البته تیز و چست و چالاک و دونده بود - و قوی هیکل و بکرنک باشد و باید که به تخصیص کمیت که تحمل برگستوان سنگین داند و بهمه سختیها صبور است \*

ای که خواهی ز بهر روز نبرد  
مرکبی را نبرد گردون گرد  
که ز سنگینی سلاح بجنگ  
نشود مانده و نیاید تنگ  
رو کمیتی طلب قوی هیکل  
که بود سینه پهن گرد کفل  
کفل او به پشت پیوسته  
دست قدرت بهم گره بسته  
گردن او دراز و کوتاه پشت  
بیخ رانش بود غلیظ و درشت  
گردن او کشیده چون طاوس  
خوش خرامی بناز همچو عروس  
دلبائی بشکل آن دلبر  
کفلی فره و میان لاغر  
جز بوصف چنین میان و سرین  
چشمه‌ایش سیاه چون پرزاغ  
نیست در شعر بنده غم و سمن  
بصفت همچو دیده آهو  
و ندران شب ز نور کرده چراغ  
هر دو چشمش بروشنی بنظر  
منعکس بود دو دیده او  
لب و بینی او بود باریک  
چون قلم تیز - کرده پیوسته  
همه دندانهای او هموار  
موی اعضای او ز سر تا دم  
گوئی از روغن است چرب شده  
گر نشیند مگس بر اعضایش  
خصیه اش کوچک و کشیده شکم

مرکبی را نبرد گردون گرد  
نشود مانده و نیاید تنگ  
که بود سینه پهن گرد کفل  
دست قدرت بهم گره بسته  
بیخ رانش بود غلیظ و درشت  
خوش خرامی بناز همچو عروس  
کفلی فره و میان لاغر  
نیست در شعر بنده غم و سمن  
و ندران شب ز نور کرده چراغ  
منعکس بود دو دیده او  
چون ستاره بود بوقت سحر  
گوشها کوچک و بهم نزدیک  
گوئی گوش از سرش رسنه  
همچو شکلی ز لولو شهروار  
نرم و رخشنده همچو ابریشم  
یا مگر کافذی است مهرزده  
لغزد از موی چرب او پایش  
همه اعضای او مناسب هم

کَلک پایش بود قوی و دراز	پای تا فرق او همه با ساز
نبود گوشت بر قوایم وی	گنده باشد ولیک از رگ و پی
چار سمش بود بزرگ و سیاه	خوردگاهش بقدر هم کوتاه
فرسی کو بدین نشان باشد	گرم خیز و سبک عنان باشد
در دویدن بود چو باد شمال	تیز چون طبع هاشمی بخمال
مرکبی زمین نمط چو یابد مرد	بشکند قلب دشمنان به نبرد
تا ابد در جهان مظفوباد	ملک اسکندرش مسخر باد
نیست اسپى چنین بهیچ مکان	جز که در بارگاه شاه جهان

### باب پنجم در صفت گام زدن اسپ و دویدن او

اهل این صنعت گام رفتن اسپ را تشبیه برای رفتن پیدل کرده اند و گویند که اسپ باید که بگام رفتن آرمیده بود و گام شمرده نهد و گشاده چنانکه در راه رفتن پای از دست بگذراند - و چون بخروامد مانند طاووس گردن بلند دارد و گام زند - چون از گام در رفتار آید چنان دست و پای بسرعت از زمین بردارد که گوئی براتش میروند بنظر چنان نماید که گوئی پای او بر زمین نمی‌رسد مثل رفتار اسو یا دراج و خواهد که روی زمین را در تصرف دست و پای خود آورد - و چون از جای برگرددش و خواهند که بدوانند دست و پای چنان بزور از جای بردارد که پنداری زمین را بر میکند و درهم می پیچد و در دویدن خواهد که از سایه خود بگذرد و از تیز روی گرد زمین را بپاشاند و بر آسمان ببرد - اسپیکه گام و راه و در او این چنین باشد نایاب و نادر است \*

\* نظم \*

صفت گام و راه اسپ شفو بعد ازان گوش کن حکایت دو

1 *Rafār*, means ambling, pacing, etc.

اسپ خوش گام چو برآه رود      دست و پا بر زمین کشاده نهد  
 آرمیده بود برآه چو پیل      نشکند گام گر رود صد میل  
 همچو طاووس باشد او بخرام      برکشد گردن و کشاید گام  
 باید اول بگام آرامش      که توانی شمرد هر گامش  
 چون در آید ز گام در رفتار      چست باشد بسان باد بهار  
 دست بردارد او سبک از جای      چون کسی کو نهد بر آتش پای  
 خواهد آرد چو پای بنهد پیش      شرق تا غرب در تصرف خویش  
 بنماید رهش چنان بنظر      که نوردد زمین بپایک سر  
 گرم خیزد چنان بزور از جای      که زمینی برکند بقوت پای  
 رود ازوی چو گرم گشت قرار      چو دل عاشقان ز فرقت یار  
 تیزی او ز برق باشد بیش      بگذرد وقت دو ز سایه خویش  
 در دویدن بود چو باد سبک      نخورد او ز چابکی چابک  
 خواهد اندر دویدن آن چالاک      که به برد چو مرغ بر افلاک  
 آن هنرهاش زان نگو باشد      که رگ غیرتی درو باشد  
 هاشمی هرکرا بود غیرت      نخورد از جفای مردم لت  
 وانکه بی غیرت است لت خوار است      در نظرهای مردمان خوار است

## باب ششم در معرفت نشانهای شوم و علامات

### مذموم که در بعضی اسپان میباشد

بدانکه اسپیی که او را شاخ باشد مثل انگشت ششم که بر دست  
 بعضی مردم بود یا مانند تعوید که در زیر حلق گوسفند مادر زاد باشد  
 یا مانند استخوان نقره<sup>۱</sup> خام ماند یا بشکل دانه چینه<sup>۲</sup> باشد یا سخت

<sup>۱</sup> the mango. نقرک

چنو and بخود other readings are دانه چینه<sup>۲</sup>

بود مانند سر شاخ گوسپند و اگر کوچک باشد بنخن ماند و جای شاخ در میان یال اسپ بود یا در میان کاکلش یا بر فرقش میان گوشها یا پهلوی گوشها آنجا که شاخ گاؤ و گوسپند روید یا بر پیشانییش زیر کاکل - اهل تجربه گویند در خانه یا در ملک یا در شهر که اسپ شاخ دار باشد آن خانه و آن شهر خراب گردد عیاذاً بالله منه \*

دیگر اسپی که بر اطراف غلاف قضیب دو پستان باشد مثل سر پستان گاو آن نیز در نامبارکی همچو اسپ شاخدار است - اسپی که در میان گوش او یا در پهلوی گوشش گوش دیگر روئیده باشد کوچک آنرا معیوب و مذموم دانند - اسپیکه کام و زبان او سیاه باشد مذموم است - اسپیکه دندانهای او از عدد معهود کم یا زیاده باشد نا مبارک و نا پسندیده است - اسپیکه دندانهای زیر و بالایش از هم گذشته باشد شوم دانند و عیب دارند و خصیۀ اسپ دو مهره دارد - اگر از عدد معهود بیش یا کم باشد نامبارک و شوم دانند \*

بدانکه اسپ بی خصیه و بی دندان از مادر زاید و کره که با خصیه یا با دندان از مادر زاید در خانه نباید داشت \*

دیگر اسپیکه چشم او بچشم خوک ماند یا بچشم بوزینه میمون نباشد - اسپیکه در موی اعضای او فاصله باشد مانند فاصله که در موی فرق آدمیست نامبارک است - اسپیکه خوردگاه<sup>۱</sup> او دراز باشد تا بحدیکه چون سردست بر زمین رسد عیب دانند و نا مبارک شمردند - اسپی که موی او درشت و پرزه دار<sup>۲</sup> باشد ناپسندیده است - زیفهار اسپی که یک ازین عیبا داشته باشد خرید نه نمایند که اهل تجربه مطلق منع کرده اند \*

۱ خوردگاه or پاسترن pastern.

۲ shaggy پرزها دار

## باب هفتم در معرفت خصائل اسب اصیل و تعریف فراست و وفاداری او

\* مصرع \*

بدانکه -

از فراست فرس بود مشتقی

فرس را از فراست گرفته اند - اسپیکه اصیل بود و از زمین<sup>۱</sup> خوب باشد همیشه  
هشیار باشد بمرتبه که در دشت تاریک از راه دور چون نظرش بر اندک  
چیزی می افتد یا آوازی شنود بحس در یابد - چنانکه فردوسی گوید  
درین معنی \*

پی مورچه بر پلاس سیاه بشب بیند اواز دو فرسنگ راه  
و دم علم سازد و گوشها قلم کند و آن طرف تیز بگردد و پا بر زمین زند -  
چنانکه سوار را ازان آگاه کند - دیگر خاصیت اسب اصیل آنست که  
آرمیده و آهسته باشد - غصه نکند و لکد نزنند و بدنشان نگیرد و تا گرم  
نکفی تند نشود و چون بر کنیش تند و تیز گردد و چالاک بود - و چون  
آهسته کنی در ساعت از قندی و تیزی باز آید و فرمانبردار باشد و هرچه  
سوار خواهد آن کند و موی اعضا خود همیشه پاک و براق دارد و پای  
در سرگین و خلیش<sup>۲</sup> ننهد و از جای ناپاک معترز بود و میل بعلف  
ناپاک نکند - اسپه که این خصائل داشته باشد زحمتی نشود - و در  
روز مصاف اگرچه زخم مهلک خورد نیفتد تا سوار را بمنزل رساند و این  
صفت نبود مگر در اسب تازی اصیل \*

<sup>۱</sup> زمین *here the equivalent of the Hindustani کھیت khet "a breeding district of horses."*

<sup>۲</sup> خلیش *mud, clay.*

## \* نظم \*

اسپ قازي که او بود پُرکار  
 مگس اربیند از دو منزل راه  
 دم علم سازد و دو گوش قلم  
 دست و پا برزمین زند چندان  
 باشد او آرمیده پیوسته  
 در کُني گرم گزیده آن تیززي<sup>۱</sup>  
 چون برزم آردش سوار و دلیر  
 تا نیارد سوار در منزل  
 چون رساند سوار را بمکان  
 نه نهد در خلیش و سرگین پای  
 همچو آئینه دارد آن چالاک  
 باشد او پاک خوار و پاک لقا  
 نه لکدزن بود نه دندان گیر  
 فرسی این چنین نکو خصلت  
 اینچنین اسپ خوب فعل و لطیف  
 هاشمی هرکه او اصیل بود  
 گر بری رنج در ترقی او  
 اندکی مگر کنی بار احسان  
 مشکلی مگر بروزگار افتد  
 اصل نیکو گهی خطا نکند

در همه حالتی بود هشیار  
 بفراسست شود ازان آگاه  
 تیز بیند در انطرف هر دم  
 که سوارش وقوف یابد ازان  
 مهربان و انیس و آهسته  
 همچو برق جهنده از تیزی  
 گر خورد زخم کاری از شمشیر  
 در نیفتد ز پای آن پردل  
 افتد او بر زمینی و بدهد جان  
 محترز باشد از پلیدی جای  
 موی اعضای خود هر آینه پاک  
 نخورد چپه‌های بد اصلا  
 در اصیلان بود کجا تقصیر  
 هرکه او را بود زهی دولت  
 باشد اصلش ز نجد یا ز قطیف  
 در همه صورتی جمیل بود  
 نشود ضائع آن سر یک مو  
 بنهد مفتی ز تو بر جان  
 جان دهد بهر تو چو کار افتد  
 اصل بد با کسی وفا نکند

<sup>۱</sup> Tizi for tūzi, Arab.

باب هشتم در معرفت حد بلندي قد اسپ  
 و درازي از سرتا بپنج دم و کشادگي دور شکمش  
 و بيان عيب موی و اعضاي و تعريف  
 آوازش و دانستن نيك و بد عرق  
 او و اين باب مشتمل است  
 بر چهار فصل

فصل اول در معرفت بلندي و درازي و غلظت اسپ

بدانکه حد بلندي و قد اسپ صد انگشت است و حد درازيش از  
 سرتا بپنج دم صد انگشت و شصت باشد و حد غلظت دور شکمش مقدار  
 قد صد انگشت بود \*

بدانکه ازین بلند تر و دراز و کشاده تر نمیشود و حد بزرگيش این مقدار  
 است که مذکور شد و اسپي که بدین بلند و درازي و کشادگي بود نادر  
 است و جنس اول است \*

و بلندي جنس دویم مقدار نود انگشت است و درازيش صد و چهل  
 انگشت و کشادگي دور کمرش مقدار بلندي قد باشد \*

جنس سیوم بلندي قدش هشتاد انگشت و غلظت چنانکه مذکور  
 شد مقدار بلندي قد بود - و هر اسپي که ازین مقدار مذکور کم باشد در  
 حساب نیست او را داخل اسپ بزرگ نشمرند - و طريق پیمودن دور



شکمش چنان باشد که ریسمان از ناف باز بعد ناف برسانند و آن ریسمان را پیمایند که معلوم شود - و طریق پیمودن قد او آن باشد که یک سر ریسمان بر سم اسب آنجا که حد موی است بگیرند - و سر دیگر بر سر دوش رسانند - بجائیکه کوهه<sup>۱</sup> زین نهند و آن ریسمان را پیمایند و طریق پیمودن درازی او هم بدین سبیل است - یک سر ریسمان را بر دنبال چشم اسب بگیرند و سر دیگر بر بیخ دمش برسانند و آن ریسمان را پیمایند که واضح گردد \*

فصل در بیان عیب و هنر موی اعضای اسب \* استادان این فن گفته اند اسب بهر رنگ که بود گو باش - باید که موی اعضای او نازک و چرب و درخشان باشد که خوب است اگرچه صد عیب دروست - چون موی اعضای بدین صفات مذکور باشد عیبش بهنر مبدل گردد - فرسی که تن او چرب باشد چون در او نظر بکفی دل بدیدنش مائل بود - چنانکه نخواهی که چشم از او برگیری - و تعریف موی اسب که چه نوع باشد در باب چهارم گفته شد - اسپیکه موی تن او درشت و پرزه دارد و دراز بود اگر هزار هنر درو باشد بهیچ نیرزد بلکه آن اسب را شوم دانند و دل نخواهد که برو نظر کنی - استادان این علم گویند نیک و بد موی اسب از شستن بهتر معلوم شود و وقت شستن او صبح باشد یا پسین \*

فرس ار مد هزار عیب دروست      گر بود موی او نکر نیکوست  
موی او ار بود دراز و درشت      شوم باشد بقال باید کشت

<sup>۱</sup> "pommel of the saddle," کوهه زین

فصل سیوم در بیان تعریف آواز اسپ و بیان نیک و بد آن \* بدانکه اسپ اصیل را آواز باواز شیر ماند - بلند و مهیب می باشد مانند رعد - یا مثل آواز فیل می باشد تیز و کشیده - این نوع آواز اسپ سقوطه است - و مبارک دانند و نیک شمردند \* اسپ که آواز او به آواز شتر ماند یا مانند آواز شغال یا باواز خر باشد آن اسپ را بفال شوم شمردند \*

فصل چهارم در بیان عیب و هفتر عوق اسپ \* آورده اند که بوی خوی اسپ خوب و اصیل چون بوی صندل آید یا مثل بوی شگوفه نغوک یعنی انبه خام بود یا بوی گل ماند یا بوی شیر یا جغرات یا عسل یا بوی خس که ازو خس خانه سازند <sup>۱</sup> - و عرق اسپیکه بد اصل و ناستوده بود بدماغ چون بوی بول پیل آید یا مانند بوی سیر باشد یا بوی مثل ماهی \*

## باب نهم در اجناس افراس

اهل این علم اسپ را چهار جنس دانسته اند - جنس اول را نسبت به برهنه داده اند - و جنس دوم را کهتری و جنس سیوم را ویس خوانند - جنس چهارم را شیودر گویند - و هر یکی از این اجناس مذکور را صفتی علیحده باشد \*

فصل اول در تعریف اسپ که از جنس برهنهست - و این جنس اسپ اکثر بزرگ نقره باشد و کبوتر چشم <sup>۲</sup> بود و خوش شکل و خوش قطع

<sup>۱</sup> خس خانه Urdu, is a cool room in which the window is covered with a *kashas tāllī*.

<sup>۲</sup> کبوتر چشم apparently means with eyes like a *gīrah-bāz* or tumbler-pigeon, i.e., black and white, the white showing all round the pupil

و خوش افعال و از علیق پاک خورد و خود را پاک نگاه دارد و همیشه ساکن و آرمیده و خوش خوی بود و از عرق او بوی خوش آید - لکد نرزد و دندان نگیرد و فرمانبردار باشد و هرچه سوار او خواهد آن کند و بدلجام نباشد - اکثر بیدار باشد و در برداشتن کجیم سنگین و سلاح متحمل باشد و آواز او تند باشد مانند رعد \* اسپی که بدین صفات موصوف بود او را از جنس برهن دانند \*  
\* مثنوی \*

جنس بهمن بصورت است بکو نبود هیچ فعل بد در او  
باشد این جنس اسپ کم آزار ساکن و آرمیده و پرکار  
نبود بد و تم بهیچ مکان متحمل بزیر بار گران  
بود او پاک خوار و پاک منش پاک باشد همیشه موی تفش  
تند و چون رعد باشدش آواز همه اعضای او بود با ساز  
نرم و رخشنده باشد او را پشم نقره خنگی<sup>۱</sup> بود کپوتر چشم

فصل دوم در تعریف اسپ که از جنس کهتری باشد - این اسپ چالاک و دنده و جهنده و تیز و غصه ور و جنگجوری و تندخوی بود - اندام او بخاصیت همیشه گرم باشد - لکد زند و دندان گیرد و از پیل و شتر و آتش و آب و زخم شمشیر نترسد و از هیئت او تکبر فهم شود - آواز او مانند آواز شیر تند و بلند و مهیب بود - بیشتر این جنس قوی هیکل باشد و کمیت بود و صورت و شباهت خوب داشته باشد \*

\* مثنوی \*

بیشتر جنس کهتری است کمیت

بشنو وصف او در این نه بیت

<sup>۱</sup> *Nuqra-khing* is the same as *nuqra*.

به طبیعت وجود آن سرکش  
 گرم باشد همیشه چون آتش  
 چون ز گرمی وجود او جوشد  
 همچو شیر درنده بخروشد  
 ازدهای دمان بود بشکوه  
 از صیلش بلرزه افتد کوه  
 نه هراسد ز پیل و نه از شیر  
 رو نگرداند از خورد شمشیر  
 تند و تیز و سبک رود چالاک  
 غصه دار و لکد زن و بیباک  
 بر سر کوه بر رود چو پلنگ  
 گر بدریا رسد بود چو نهنگ  
 در جهانی با تشش چو شرار  
 چون سمندر بود میانه نار  
 فرسی کین نشانهاست درو  
 باشد از بهر روز جنگ نکو

فصل سیوم در تعریف اسپى که از جنس ویس بود - و این جنس  
 اسپ بیشتر یرغه<sup>۱</sup> باشد و سریع السیر بود و گردنش پهن و کوتاه بود و دور  
 شکمش غلیظ - و اگر چشمهای این جنس اسپ زرد باشد گویند که در شراب  
 خوردن چنان مائل بود که اگر در ظرفی کنند و پیش او نهند همچو آب

<sup>۱</sup> یوفه hubs. and adv., ambling. Another reading is شرغه *shirgha*  
 (Pus'tu ?) "dun with light mane and tail."

بیشامد و از راه دور مانده نشود و در گرسنگی و تشنگی صبور باشد - اسپ  
که درو این خصائل بود اورا رئیس گویند \*  
\* نظم \*

فوسی کو بود ز جنس ویس \* مائل می بود ز طبع خسیس  
باشد این جنس یرغ و خوشراه \* سوی منزل رود بسرعت ماه

فصل چهارم در ذکر اسپ که جنس شیودر است یعنی شیودر  
بقال باشد - و این نوع اسپ بخوردن چیزهای ناپاک میل کند - سرگین  
و چوپ و گندگی بخورد و در پیشاب و سرگین و خلیش بخسپد و بغلطد  
و بآن خوش دارد و گنده دهن و چابک خوار باشد و پیوسته چشمهای  
او آلوده بود و بنظر بد نماید و این جنس اسپ ضعیف خلقت و خورد  
باشد و الله اعلم \*  
\* فرد \*

جنس بقال چون بود کم ذات چوب و سرگین خورد بجای نبات  
باشد او گند دهن و چابک خوار جای او گنده باشد و مردار  
هیكل او ضعیف و خورد بود گرچه چابک خورد دو مد ندود

## باب دهم در خاصیت طبایع افراس

اهل تجربه سه خاصیت یافته اند \* اسپ یک نوع باشد که  
بالخاصیت طبیعت او بادی بود - نوع دیگر بلغمی مزاج باشد - و جنس  
دیگر صفرائی بود \*

اسپی که در طبیعت باد غلبه دارد علامت او آنست که اعضایش  
خشک بود از باد و گردنش مثل تخته باشد چنانکه بهر طرف که خواهی  
نگردد و رگهای او برآمده باشد چنانکه از پوست بفاید و موی تنش  
چرب نبود و پرزه دارد و درشت و خشک باشد - تن او گوشت نگیرد

و هرچه بخورد هضم نشود - در راه رفتن مانده شود و سلاح سنگین بر داشتن نتواند و بخوردن چیزهای شور و ترش مائل بود \* اما اسپه که بلغمی مزاج بود علامت او آنست که موی اعضایش نرم و چرب بود و درخشنده باشد و بر مادیان او را میل تمام بود و چالاک و تند و تیز باشد و کم خوار بود - اما اسپه که مزاج صفراوی داشته باشد علامت او آن است که بخوردن چیزهای تیز مائل بود و غصه و تندخوی و دونده و جهنده باشد و علف بسیار خورد و موی تن او برآق و نازک بود و الله اعلم بالصواب \*

## باب یازدهم در دانستن آن که اسپ در هر فصل چه زحمت پیدا میکند و تیمار او چون باید کرد و این مشتمل است بر چهار فصل

### فصل اول در آداب تیمار اسپ در هوای بهار

بدانکه در طبیعت اسپ هر بلغم و اخلاط بد که در هوای سرما جمع شوند در فصل بهار غلبه کنند و ظاهر شوند و اسپ را اذیت رسانند - درین هوا علف خشک و کنگر<sup>۱</sup> باید داد و آب چاه خوراندن مناسب باشد - درین فصل شیرینی و روغن<sup>۲</sup> نباید داد که مولد بلغم و اخلاط بد باشد - برگ نیم و نمک سنگ دهند و برگ بانسه با شهده<sup>۳</sup> دافع بلغم و اخلاط بد است - از ادویه چیزهای تلخ نیز مناسب باشد و هر روز گردانیدن مفید بود \*

<sup>۱</sup> Kangar, a common wild vegetable, much liked by Persians: it is said to be a species of artichoke.

<sup>۲</sup> In India horses are fattened on sugar, oil, butter, etc.

فصل دریم در آداب تربیت و محافظت اسب در هوای گرما \*

درین هوا صغرا و گرمی غلبه کند و در طبیعت اسب آزار رساند - او را در روزی سه بار آب باید داد و باید شست - و شب در فضای خانه باید بست تا شبدم برو نشیند - و روز در جای خنک بنزد - چنانکه گرمی آفتاب باو نرسد - و آرد جو برشته با شکر یا با قند سفید بیامیزد و در آب شربت سازند و بدهند که سینه اش خشک نه شود و روده او کشاده شود و اسب نریزه شود - چون چاشنی قند دهند باید که هلیله داخل او کنند و از ادویه و اغذیه چیزهای بارد مناسب بود - و علف کبل<sup>۱</sup> یعنی دوب شسته بدهند - و درین هوا خون از رگ زهر گردن اسب را کشادن مفید بود \* باید که اسب را درین هوا نگردانند و آب تالاب دهند که مفید بود \*

فصل سیوم در آداب ترتیب و محافظت اسب در هوای برشکال \*

در این هوا باد و بلغم غلبه کند و اشتهاى او زیاده شود و اسب را باید گردانید \* فایده<sup>۲</sup> که اسب را از گردانیدن درین هوا باشد از شراب هم حاصل نشود و ادویه<sup>۳</sup> او فلفل دراز و فلفل مور که آن را در هند پپیل مول نامند<sup>۴</sup> و پوست شبطرج یعنی چنرا چال<sup>۵</sup> و شاخ درخت تنبول که آنرا چوک گویند و زنجبیل و هلیله که آنرا در پیشاب گاؤ جوشانیده باشند هر یک از ادویه مذکور چهار درم و نمک سنگ نه درم مجموع را کونته و بیخته دو هفته هر روز با نیم سیر روغن گنجد بیامیزند و باسپ بدهند

<sup>۱</sup> i.e., *khabal*, the Panjabi for *dūb* grass.

<sup>۲</sup> *Fūṭl-i-mūr* = *pīpal-mūl*, the root of long pepper. *Mūr* is a corruption of Hindi *mūl* "root."

<sup>۳</sup> پوست شبطرج = چنرا چمال : *chhāl* Hindj "bark" = *pūt*; and *chitrā* = *chīṭaraj*. *Plumbago zeylanica*, Watt, p. 986. *Chūk* is apparently an error for *pūg*.

و درین دو هفته قریب صد هلیله کوفته و بیخته داخل ادویه مذکور کنند -  
بتدریج اسپ را بدهند \*

نوع دیگر ادویه مختصر اسکار<sup>۱</sup> یعنی ساجی کهار چهار درم با یک  
سیر روغن سرشف در وقت صبح اسپ را بدهند که سودمند بود \*

دیگر روغن زرد و روغن گنجدانه از هر یک نه درم - در دماغ اسپ  
کردن منفعت دهد - درین هوا اسپ را روغن خورائیدن مناسب باشد -  
و برگ نیم با نمک سنگ منفعت دهد - و درین هوا پایگاه اسپ خشک  
و پاک باید داشت - علف سبز پخته یعنی رسیده و شسته چنانکه کرم  
و گندگی درو نبود و آب چاه اسپ را دادن مناسب است و آب باران  
تازه نباید داد که زکام و بلغم پیدا کند - در هوای آخر بهر شکل ادویه و اغذیه  
اسپ موافق هوای گرما چنانچه در صدر مذکور شد بدهند و محافظت آنرا  
بقوی کند که در هوای گرما گفته شد که مناسب بود \*

فصل چهارم در آداب تربیت در هوای سرما \* درین هوا باد  
و سردی در طبیعت اسپ غلبه کند و زیان رساند - اسپ را در وقت  
مغرب روغن گنجد و ماش پخته و شراب قندی و شیر و روغن نافع بود -  
درین ایام هر روز یک بار اسپ را گردانیدن مفید بود \*

## باب دوازدهم در آداب خورائیدن

نخود سبز و خوی<sup>۲</sup> جو و موله سبز اسپ را - و دانستن آنکه اسپ

<sup>۱</sup> اسکار = ساجی کهار = *sājī* or *sājī khār* is barilla. Can اسکار be an error for آهنان?

<sup>۲</sup> *Khavīl* is the same as *qaṣīl*, i.e., green wheat or barley cut for fodder. This is sometimes chopped up and mixed with *bhūṣā* or chaff. In Northern India horses are often 'soiled' by being put on *qaṣīl* for forty days. Dealers fatten their animals for the spring fairs by the system of *band qaṣīl*: 'vide' translation of the *Faras-Nāma* of *Rangīn*.



در هر شهر از غلها چه دهند که منفعت باشد \*<sup>۱</sup> اولاً نخود سبز چنان باید داد که هنوز پخته نشده باشد که بعد از آنکه پخته شود سود ندهد بلکه ضرر رساند - و نخود سبز باید که با گل و دانه باشد - و در ایامی که نخود سبز دهند باید که یک روز شراب قندی با هینگ<sup>۱</sup> و زنجبیل و فلفل دراز و نمک سنگ پدش بدهند و روزی جفراوت ترش با نمک سنگ و بتیس<sup>۲</sup> - و اگر دران حالت ادویه مذکور موجود نباشد هر روز یک سیر روغن کدجد با نه درم جوکهار<sup>۳</sup> بدهند زیرا که اگر نخود تنها دهند شکم اسپ بدرد آید \* استادان این فن گویند اسپ قوت که از نخود سبز خوردن یابد از گوشت و روغن و نخود خشک و قند نیابد - اسپ را که نخود سبز دهند دایم بنظر تر و تازه و خوش آینده نماید چنانچه زراعت نخود در وقت صباح که شبم برو نشسته باشد \*

نوع دیگر خوراندن موته سبز باسپ \* موته سبز که با خوشه پهل<sup>۴</sup> که در او دانه میباشد اسپ را باید داد - در هوای برشکال منفعت دهد - دافع باد و بلغم و صفرا باشد - و اسپ را فربه کند \* دران ایام که موته سبز خوراند روغن کدجد با جوکهار باید داد که اگر موته تنها دهند شکم اسپ بدرد آید \*

دیگر خوید جو باسپ دادن \* باید که در اول حال که خوید جو باسپ دهند سه روز اسپ را آب ندهند تا منفعت دهد و بعد از آن

<sup>۱</sup> *Hing*, Hindī, s., m., *assafetida*.

<sup>۲</sup> بتیس, probably from *تیسا*. Hindī, a well-known prescription consisting of 32 drugs, given to women and mares after parturition.

<sup>۳</sup> جوکهار, *jau-khār*, H. m., an alkali prepared from the ashes of burnt barley-straw.

<sup>۴</sup> خورده پهل<sup>۴</sup>; *phali*, Hindī, a pod.

آب چاه دهند که مناسب بود \* بدانکه خوید جو دفع زحمت صفرا و گرما از اسپ کند و شکم اسپ براند <sup>۱</sup> - روده و احشایش از اخلاط بد پاک کند و به گرداند و موی اعضای اسپ نازک و درخشنده سازد \* در ابتدای حال که جو سبز دهند اگرچه اسپ بقطر لاغر نماید ولی آخر فربه شود و از علت‌ها پاک گردد و اگر ماش سبز دهند باید که در وقتی که ملش گل کرده باشد و دانه کم دارد باید دادن \*

### فصل در دانستن آنکه اسپ را در هر ولایت از غله‌ها

#### چه دهند که مفید بود

اهل تجربه در ولایت خراسان و سواگت <sup>۲</sup> تا سرحد رود نریده اسپ را از غله‌ها که دهند جو مناسب باشد و در ولایت دکن تا سرحد تلنگ و ملیبار اسپ را نخود دادن نفع کند - و در ولایت سنده اسپ را موته دادن مفید بود - و در ولایت گجرات حبسها الله تعالی عن الحوادث و بلاد دهلی هر غله که اسپ را دهند سودمند بود و الله اعلم و احکم تمام شد قسم اول از فرسنامه از کتاب شنس کرت \* \* مثنوی \*  
 قسم اول از این فرسنامه شد مرتب به تیزی خانه  
 از هنرها و عیبه‌ها که خدا کرد در صورت فرس پیدا  
 هرچه راوی بگفت راست و درست همه کردم بیان بقسم نخست  
 قسم ثانی کنم شروع کنون خواهم از لطف قادر بیچون  
 سخن چند گفتن از حکمت در علاج فرس بهر علت

<sup>۱</sup> بهم راندن = the Urdu idiom *peṭ chalānā*

<sup>۲</sup> سواگت perhaps a corruption for شالکوت; the Persian name of Quetta. Another MS. has سوالی

فرسنامه قسم اول مرتب شد - از هنرها و عیباها هرچه خدای تعالی در صورت افراس آفریده است موافق کتاب سنس کرت نوشته شد و در قسم دوم علل و معالجه بیان کرده شود بتوفیق الله تعالی \*

## فهرست سی و هشتم باب از قسم دوم در علت‌های اسپان و بیان تدایوی آن

- باب اول در معالجه غلنی که در سر اسپ پیدا شود \*
- باب دوم در معالجه انواع دردها که در چشم اسپ پدید آید \*
- باب سوم در معالجه زخمها که در دهان اسپ ظاهر گردد \*
- باب چهارم در معالجه تبها که اسپ پیدا کند \*
- باب پنجم در معرفت آنکه اسپ از چه سبب باد پیدا کند و بیان معالجه اجناس بادهای افراس - و این باب مشتمل بر پانزده فصل است \*
- فصل اول در دانستن آنکه اسپ از چه چیز باد پیدا کند \*
- فصل دوم در معالجه باد قیصر<sup>۱</sup> \*
- فصل سوم در معالجه بادهای که سر و گردن اسپ خشک کند و هندیان آنرا باد کرک<sup>۲</sup> گویند \*
- فصل چهارم در معالجه بادی که هندیان آنرا کپوتک<sup>۳</sup> گویند و این نوع از قولنج است \*

<sup>۱</sup> باد قیصر in Urdu veterinary works this term as well as قیصر زد are given as synonyms for چاندنی زد which is the ordinary term for tetanus.

<sup>۲</sup> کرک not traceable; two MSS. have ککری. Kukarnā intr. H. is common colloquial term for stiffening of the joints from rheumatism.

<sup>۳</sup> کپوتک kapotak, S.

فصل پنجم در معالجهٔ بادی که پشت اسپ بگیرد و خشک کند \*

فصل ششم در معالجهٔ اسپیکه نصف پسین او از باد خشک شود \*

فصل هفتم در معالجهٔ اسپیکه قضیب و خصیهٔ او تا حد مقعدش

باد گیرد \*

فصل هشتم در معالجهٔ اسپیکه او را دیو باد<sup>۱</sup> گیرد \*

فصل نهم در معالجهٔ بادی که بزبان هندیان اتهودر<sup>۲</sup> گویند و این

نیز از قولنج است \*

فصل دهم در معالجهٔ بادی که بزبان هندی اردت<sup>۳</sup> گویند ظاهراً

باد لقوة است \*

فصل یازدهم در معالجهٔ بادی که بزبان هندی دبانگ<sup>۴</sup> گویند و این

نیز از نوع قولنج است \*

باب ششم در دانستن آنکه اسپ از چه سبب زکام پیدا کند

و معالجهٔ آن \*

باب هفتم در معرفت آنکه صفرا و گرمی از چه سبب بر طبیعت

اسپ غلبه کند و معالجهٔ آن \*

باب هشتم در معالجهٔ اسپ که خون پیشاب کند \*

<sup>۱</sup> دیوا باد *lit.* demon's wind ; from the text, later, apparently "madness."

<sup>۲</sup> وانهودر, in one MS. وانهودر, probably an error for وانهودر *vānōdar*, S. "flatulent, colic."

<sup>۳</sup> اردت *ardit* = فالج *paralysis of the jaw or half the face.*

<sup>۴</sup> دبانگ *Dabānk*, S., is said to mean an acute pain in the side.

باب نهم در معالجهٔ اسپیی که خون از دهن و بینی و مقعد او  
آید و خون پیدشاد کند \*

باب دهم در معالجهٔ اسپیی که ضیق النفس<sup>۱</sup> پیدا کند \*

باب یازدهم در معالجهٔ اسپیی که بول او بسته شود \*

باب دوازدهم در معالجهٔ اسپیی که در شکم او کرم باشد \*

باب سیزدهم در معالجهٔ اسپیی که از مشقت و زجری که بر او کرده  
باشند رنجور گردد \*

باب چهاردهم در معالجهٔ اسپیکه که دندانها برهم نهد چنانکه  
ن تواند گشاد و متصل لعاب از دهان بر آید \*

باب پانزدهم در معالجهٔ اسپیی که باد و صفرا در طبیعت او غلبه  
کند و معلول گردد \*

باب شانزدهم در معرفت اجناس آماس افراس و معالجهٔ آن \*

باب هفدهم در معرفت انواع سرفه اسپیان و معالجهٔ آن \*

باب هجدهم در معرفت اسپیکه علت فوق پیدا کند و فوق را  
بربان هندی هوک<sup>۲</sup> گویند \*

باب نوزدهم در معالجهٔ اسپیکه دق پیدا کند و دق را بربان هندی  
کهین<sup>۳</sup> گویند \*

<sup>۱</sup> asthma ضیق النفس.

<sup>۲</sup> hiccough هوک : is perhaps a copyist's error for the Sanskrit word  
hikh "hiccough." The ordinary Hindī word is hichkī.

<sup>۳</sup> consumption دق : کهین for S. kshīn pulmonary phthisis.

باب ہستم در معالجتہ اسپیکہ خون در تمام اعضای او فاسد شود  
و مرض پیدا کند \*

باب ہست و یکم در معالجتہ اسپۃ کہ از نمک بسیار خوردن  
معلول گردد \*

باب ہست و دوم در معالجتہ اسپۃ کہ از آب خوردن بیوقت  
مریض شود \*

باب ہست و سوم در معالجتہ اسپۃ کہ از روغن بسیار خوردن  
علت پیدا کند \*

باب ہست و چهارم در معالجتہ اسپۃ کہ از بسیار خوردن غلہ خام  
و پختہ معلول شود و سرگینش نرم گردد \*

باب ہست و پنجم در معالجتہ اسپۃ کہ علت شقاق<sup>۱</sup> پیدا کند  
و شقاق را بزبان ہندی زخ گویند \*

باب ہست و ششم در معالجتہ اسپۃ کہ علت کمر پیدا کند \*

باب ہست و ہفتم در معالجتہ اسپیکہ برتن او دافہا بر آید کہ آنرا  
در ہندی بیل<sup>۲</sup> گویند \*

باب ہست و ہشتم در معالجتہ اسپۃ کہ سینہ او سنگین شود  
و آماس کند و لنگ کند در عرف این را جوگیرا<sup>۳</sup> گویند \*

<sup>۱</sup> شقاق is the ordinary stable term for sand-crack; but زخ is merely a contraction of زخم.

<sup>۲</sup> بیل *bel* is one of the many names for farcy amongst Indian horse-dealers; vide translation of the *Faras-Nama-e Rangin*.

<sup>۳</sup> جوگیرا is a term amongst Indian dealers for a form of indigestion.

باب بست و نهم در معالجه اسپیکه علتی در قضیب او ظاهر گردد \*

باب سی ام در معالجه انواع اماس خصیه اسپ \*

باب سی و یکم در معالجه اسپ که یک غلوه خصیه بالا بکشد  
و باز فرو گذارد \*

باب سی و دوم در معالجه اسپیکه سم او ساویده باشد و تداوی  
خوردگاه و ساقها و زانوها - و این باب مشتمل بر دو فصل است \*

فصل اول در معالجه اسپ که سم او ساویده شده باشد \*

فصل دوم در معالجه خوردگاه اسپ و استخوان زانوش که برآمده  
شده باشد که آنرا مردم گجرات موتره<sup>۱</sup> گویند \*

باب سی و سوم در معالجه اسپ که دم او بخارش<sup>۲</sup> آمده باشد  
بوزان هندی آوندای<sup>۳</sup> گویند \*

باب سی و چهارم در معرفت علت مجهول که اسپ پیدا کند  
و معالجه آن \*

باب سی و پنجم در معالجه اسپ که مار گزیده باشد \*

باب سی و ششم در دانستن محل های که اسپ را در انجا نباید  
گذاشت اگر نگاه دارند دیوانه شود \*

<sup>۱</sup> موتره<sup>۱</sup> ; *mojarā* or *motharā*. H., is a general term for bog-spavin; but according to some only bog-spavin on the inside of the joint should be so termed.

<sup>۲</sup> خارش<sup>۲</sup> or خارش<sup>۲</sup> is a general term for mange and prickly-heat, etc.,  
آوندای<sup>۳</sup> not traceable.

باب سی و هفتم در معالجه متفرقه که دافع علل و امراض افراس بود و معرفت ادویه و اغذیه که اسپ را دهند تا فربه شود و قوتش بیفزاید و این باب مشتمل بر هشت فصل است \*

فصل اول در بیان ادویه که بطریق چاشنی اسپ را دهند \*

فصل دوم در بیان روغن ها و ادویه که در بینی اسپ کنند \*

فصل سوم در بیان ادویه که بطریق جلاب در حلق اسپ ریزند \*

فصل چهارم در بیان ادویه که اسپ را بدان حقنه کنند که دافع علل

و امراض بود \*

فصل پنجم در آداب مقل دادن و مقل را بهندی گوگل گویند \*

فصل ششم در آداب شاخ گاؤ میش خوراندن اسپ را بادویه چند

که بیان خواهد شد \*

فصل هفتم در آداب شیر خوراندن اسپ را \*

فصل هشتم در معرفت ادویه و اغذیه چندانکه دافع علل بود و اسپ

را فربه کند و قوتش بیفزاید \*

باب سی و هشتم در علامات که اهل تجربه آنرا مبارک دانسته اند و آن خطی چند است که بالای لب اسپ میان سوراخ های بینی واقع است و السلام \*

## باب اول در معالجه علتی که در سر

### اسپ پیدا شود

اگر این علت از باد پیدا شود علامت او آنست که پیش سر اسپ گرم گردد و موی رویش ایستاده گردد و گرد چشمهایش اماس کند \*



علاج - اشفار یا قلی یعنی ساجی چهار درم و فلفل دراز و درونج<sup>۱</sup> از هر یک شش درم کوفته و بیخته برغن بیا میزند و اسپ را بدهند و بعد یک سیر روغن در حلق اسپ ریزند و دو هفته بدین طریق هر روز عمل کنند که زحمت دفع گردد \*

نوع دیگر - درونج<sup>۱</sup> که آنرا بزبان هندی پهنس گویند در درم با نه درم روغن سحق کنند و در بینی اسپ چکانند که مفید بود \*

نوع دیگر - سر اسپ برغن کنجد چوب کنند و به برگ بید انجیر یعنی آرند یا برگ سر و سرگین گاؤ گرم کرده تسخین کنند و رگ از زیر چشمها یا از کامش بکشایند که نافع بود \*

و اگر این زحمت سر اسپ از زکام و زیادتی بلغم باشد علامت او آنست که از چشمهایش متصل آب آید و از دهانش لعاب رود و میل بخوردن علف کمتر کند و سرش بدرد آید و آواز بلند نتواند کشید و از این سبب درد سر پیدا آید \*

علاج او \* زنجبیل و فلفل دراز و گرد از هر یک شش درم کوفته و بیخته با شراب قندی مخلوط کنند و هر صباح اسپ را بدهند و بعد از آن یک سیر شراب قندی در حلقش بریزند که نافع بود \*

نوع دیگر - فلفل دراز که هندیان پیپل مول گویند<sup>۲</sup> و چتر جهال<sup>۳</sup> و زنجبیل از هر یک چهار درم - ادویه مذکور کوفته و بیخته با نیم سیر شهد داخل دو سیر موی<sup>۴</sup> کرده پخته کنند و در وقت پیشین اسپ را بدهند

<sup>۱</sup> درونج *darūnaj* *Doronicum Roylei*. The Hindi name not traceable.

<sup>۲</sup> پیپل مول *pīpal mūl*, Hindi, the root of long pepper.

<sup>۳</sup> چتر جهال ; other readings are چتر جهال and چتر جهال. Chatr is the Panjabi name of *Rhamnus davuricus* : it has a bitter fruit,

<sup>۴</sup> *Mūng*, Hindi, a kind of pulse.

که مفید بود و اگر دوا پذیر نشود بر اطراف گلوی اسپ یا از دنبال چشمهایش یا از کام او رگ بکشایند که نافع باشد و زحمت دفع شود \*

و اگر این زحمت از صفرا و گرمی باشد علامت او آنست که تمام سراسپ گرم شود . و اندرون پلک چشمش سبز یا زرد باشد و متصل خوی کند و دم بسیار زند \* علاج او - زنجبیل و لاک و نمک سفک از هریک دو درم و نیم کوفته و بیخته هر روز با ربع سیر و نه درم روغن گنجد پیامیزند و گرم کنند - چون سرد شود بوزن نه درم در بیغی اسپ بریزند که نافع بود و از ادویه و اغذیه چیزهای خنک دهند که زحمت دفع شود \*

نوع دیگر بیغ نیشکر و بیغ دابه<sup>۱</sup> و بیغ کاس<sup>۲</sup> و گرد و اسگند و سیر را کوفته بروغن زرد چوب کرده دود دهند و الشافی هو الله \*

## باب دویم در معالجه دردهای چشم اسپ و این درد از چند نوع در چشم اسپ پیدا شود

نوعی آن است که چشم اسپ بر چوب آید یا بر جای دیگر خورد از ان الم رسدش و آب از چشم او روان شود - و گاه باشد که از سبب آن درد گل در چشم اسپ افتد \*

<sup>۱</sup> *Dābh*, Hindi, a coarse kind of grass, the roots of which penetrate several feet below the surface: it is very indifferent fodder. It is said to be *Imperata arundinacea* and *Saccharum cylindricum*.

<sup>۲</sup> کاس و گرد; other readings are کاز and گلا. *Kās*, Hindi, is *Saccharum spontaneum*. *Kard*, H., is the root of the red lotus.

علاج آن \* بول آدمی در چشمش بیفشانند - یا هلیله و بلبله و آمله  
از هر یک نه درم باهم بکوبند و بجوشانند در آب - آنرا سرد کرده بر  
چشمش بیفشانند \*

نوع دیگر \* یک درم نمک بآب سحق کنند با نیم درم شهد بیامیزند  
و در چشمش کنند - نافع باشد \*

نوع دیگر \* لته بروغن چرب کنند و بر چشمش به بندند و اسپ را  
در محلی به بندند که چشم را بر چیزی نتوان مالید \*  
نوع دیگر \* تخم بلادر یعنی بهلانوۃ با شهد سحق کنند و در چشم کنند  
و اگر بدین ادویه‌ها علاج نپذیرد رگ از زیر چشم بکشایند \*

نوع دیگر درد چشم آن است که اسپ را چون بزور دوانند خون  
در چشمهایش آید یا سرفه بسیار کند و خون در چشمش آید و چشمش سرخ  
شود و درد کند - آب از چشمهایش روان شود - همین ادویه مذکور بکار برند  
که زحمت دفع شود \*

نوع دیگر آنست که از حرارت و گرمی، چشم اسپ درد کند  
و دانه‌های خورد در اندرون پلک چشم پیدا شود و بخارش آید و بدان  
سبب در جائی بمالد و دردش زیاده شود و بعدی رسد که ناخن در  
چشمش پیدا شود و چشمش تنگ گردد \* علاج آن - پلک چشم اسپ را  
باز گونه کنند و نمک سنگ بران دانه‌ها و گوشت ناخن چندان بزنند که  
خون بر آید - اگر علاج نپذیرد گوشت ناخن ببرند و کسی این گوشت  
ببرد باید که درین علم مهارتی تمام داشته باشد و اگر ماهر نبود نعوذ  
با الله منها - چشم اسپ را ضائع کند \* چون گوشت ناخن ببرند کوودر<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> کوودر; another reading is گودر; perhaps an error for *khodar*, H.,  
"honey."

یعنی شهد رگل ذیلوفر و گل درخت مهوه<sup>۱</sup> و صندل از هر یک یکدرم خشک  
سایند - و بایک درم روغن و شهد در چشمش کنند که نافع باشد -  
همین ادویه مذکور بآبی که آمله دران خیسانیده باشند سحق نموده  
بر چشم اسپ طلا کنند که نافع آید \*

نوع دیگر درد چشم باشد که اندرون چشمش گوشت بر آید مانند  
حباب - اگر آن سرخ بود از زیادتی خون فاسد است \* علاج آن - رگ زیر  
چشمهای اسپ بکشایند و بول گوسپند بر چشمش بیفشانند و اگر آن  
گوشت سیاه بود از گرمی و سفرا باشد \* علاج او - هلیله بسایند و با شهد در  
چشمش کنند \* و اگر آن گوشت سفید است از بلغم بود - هلیله و نمک  
سنگ بسایند و با شهد در چشمش کنند که نافع بود \*

نوع دیگر - شاخ گوزن که در هند سنابهر گویند یا دندان گاؤ یا دندان  
آهو با روغن و شهد بسایند و در چشمش کنند - نافع باشد \*

نوع دیگر - فلقل دراز و برگ بانسه از هر یک ششدرم - کوفته و  
بیخته با ربع سیر روغن و نه درم شهد داخل در سیر مونگ پخته کنند و در  
وقت صبح اسپ را بدهند. که درین زحمت مناسب است - گوشتی  
که مثل حباب در چشم اسپ بر آید بدادن آبی ادویه برود و به شود \*

نوع دیگر - درد چشم اسپ - گاه باشد که از باد بینائی یک چشم  
اسپ و یا هر دو چشمش برود و چون در چشمش بنگری دیده هیچ از  
حال خود تغیر نکرده باشد ولی آب از چشمش آید - این زحمت از دیگر  
دردهای چشم اسپ بدتر بود و بدشواری و شدت دوا پزیرد \*

<sup>۱</sup> مهوه, Hindī, the *mahuwā* or *mahūā*, tree: Bears are fond of the fruit.

و علاج اونک سنگ و سمندر پهن<sup>۱</sup> که عربی زبد البحر گویند و در فارسی کف دریا گویند کوفته و بیخته و بآبی که برنج خام دران جوشانیده باشند پیامیزند و با یک درم شهد در چشمش کنند و در وقت صبح آب سرد در چشم اسپ بیفشانند که مفید بود \*

نوع دیگر \* معالجه اسپ شب کور - بکیرند وصله جامه ابریشمی و هشت بار تر کنند و باز خشک کنند و باز آن جامه را هفت بار دیگر در شراب قندی بدان طریق تر کنند و خشک سازند - و باز بروغن تر کنند و بعد از آن جامه فتیله سازند و در ظرفی نهند و روغن ربع سیر دران ظرف کنند و بدان فتیله چراغ روشن کنند و بر سر آن ظرف مسی بازگونه نهند و بگذارند تا آن فتیله بروغن تمام بسوزد و دوده که بر آن ظرف مسی چسبیده باشد بگیرند - و هر روز دو درم با یک درم شهد در چشم اسپ که شب کور است بکنند که علت شب کوری برود - و بیرون ازین کتاب شنیده شد که چون خواهند که بدانند که اسپ شب کور است یا نه بشب جامه سیاه سر راه بیندازند و بر بالای مهره سفید در رشته کشیده بر سر آن جامه سیاه افکنند و اسپ را بدان برانند - اگر اسپ سرزند و بر آن جامه نرود و احتراز کند بدانکه اسپ شب کور نیست و اگر بران جامه بگذرد و جامه سیاه و مهره سفید را در نیاید شب کور است و الله اعلم \*

## باب سیوم در معالجه زخمهای که از دهان اسپ پیدا شود

این زحمت از زیادتى بلغم و زکام یا از صفرا و گرمی پیدا شود

<sup>۱</sup> Hindī, and ارد البحر Ar., and کف دریا Pers., lit., "sea-foam" is cuttle-fish.

و این زحمت از چند نوع پیدا می شود \* یکنوع آنست که از دهان اسب بوی گاره<sup>۱</sup> آید و پیوسته لعاب از دهانش روان شود و کام آماس گیرد و سر در پیش اندازد و متصل سر بجنباند و نتواند که علف نیک بخورد اگر بخاود نتواند که فرو برد - در هندی آنرا والک<sup>۲</sup> گویند \*

نوع دیگر آنست که زبان سیاه شود یا سبز گردد و اماس کند و دانهای گرمی بر زبان او بر آید و زبان پیوسته در دهان بجنباند و از دهانش لعاب آید و از خوردن باز ماند \*

نوع دیگر که لبههای اسب سیاه شود و اماس کند و گلویش نیز از اندرون و بیرون اماس کند و علامت آماس اندرون حلق آنست که علفی که بخورد نتواند که فرو برد و از راه بینی بیرون آید - آنرا در هندی پرلونک<sup>۳</sup> گویند \*

علاج آن - اول باید که رگ از کام اسب بکشایند و از دبنالهای چشم او نیز \* بعد ازان زنجبیل و فلفل دراز و گرد از هریک نه درم بگویند و با چهار سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن نیم سیر آید - سرد کنند و در حلق اسب بریزند که نافع باشد \*

دیگر هلیله و بلبله و آمله و برگ نیم از هریک ربع سیر بگیرند و بجوشانند و بآب بیالایند - و این آب داخل آبی کنند که اسب را میدهند \*

<sup>۱</sup> بوی گاره perhaps a copyist's error for بوی کوبه.

<sup>۲</sup> والک and دالک, probably errors for the Sanskrit *alābuka*, a disease in horses, in which, according to Nakul, "the mouth of the horse emits a foul odour, its palate becomes swollen, and it shows an aversion to food."

<sup>۳</sup> پرلونک probably an error for *prasūnaka* in which, according to Nakul, the horse's "palate, lips, and mouth become black, its gums decay, and it cannot eat its usual quantity of food."

نوع دیگر - برگ نیم و برگ امیلی<sup>۱</sup> بهم بجوشانند و در لته کنند  
و در گلولی اسپ به بندند که نافع بود \*

نوع دیگر - پوست نیم با برگش بآب بجوشانند و اندرون دهان  
اسپ بدان آب مکرر بشویند که نفع کند \*

دیگر یک سیر پوست نیم با هشت سیر آب بجوشانند چنانکه بوزن  
چار سیر آمد - بعد ازان آب بیالایند و یک سیر و نیم موزگ در آن آب به  
بپزند و اسپ را بدهند \*

نوع دیگر - بانسه و کلونجی<sup>۲</sup> و بهون رینگنی<sup>۳</sup> و فلفل دراز  
و پیپل مول و زنجبیل از هر یک سه درم کوفته و بیخته با پیشاب گاؤ خط  
کنند و در نه درم برگ نیم کرده بدهند که هر دردی که در دهان اسپ  
و گاه همیشه باشد دفع شود \*

دیگر در زیر بینی اسپ دود کنند بکاغذ یا بسرگین گاؤ \*

دیگر در زیر گلولی اسپ یکداغ گرد کنند و در زیر گوشش  
سه داغ که زخمهای دهان و کام اسپ دفع شود و از برای انواع  
علتها که در دهان اسپها پیدا شود این ادویه مذکور مناسب باشد  
و بصلاح آرد \*

نوع دیگر آنست که از کنج اندرون دهان اسپ دو دندان واری  
دندانهای معهود بر آید بر اطراف دندانهای اسپ - و بدان سبب

<sup>۱</sup> i.e., *imlī* or *imblī*, Hindī, the Tamarind tree and its fruit.

<sup>۲</sup> *Kalonjī*, small fennel *Nigella sativa*.

<sup>۳</sup> *Bhū-ringnī*, Hindī, the root of *Solanum Xanthocarpum*.

تضمیم<sup>۱</sup> یعنی لجام نتواند خاوید - چون خواهد که بخارد زبانش بران دندانها آید و آزرده شود و بیشتر اسپ کوه را این زحمت پیدا شود - علاج او آنست که دندانها را از بن بکنند و برجای آن شهد و روغن پر کنند که نافع باشد \*

## باب چهارم در معالجه تبها که اسپ را مارض شود

اگر از باد باشد علامت او آنست که تمام اندام خشک شود و گرم گردد و اندرون دهانش خشک شود و عطش زیاد شود و درخندگی از موی اعضای او برود و پرزه دار شود و چشمهایش آملس کند و سر فرود اندازد \* علاج او آنست که تمام اعضای بروغن زرد چرب کنند و مالش دهند و علف ندهند تا تب فرود آید - یک سیر دسمول<sup>۲</sup> با شانزده سیر آب بچوشانند چنانکه بوزن دو سیر آید - سرد کنند - اسپ را باین آب حننه دهند - و این جلاب اگر در حلق اسپ بریزند مفید بود \*

اما علامت تبیکه از زکام و بلغم پیدا کند آنست که تمام اندام اسپ سنگین شود - و چنان راه رود که پنداری در گل میرود و متصل خمیازه کشد و سردر پیش اندازد و بخواب رود - پیوسته آب و لعاب از چشم و دهان او روان شود \* علاج او مُشکک<sup>۳</sup> زیر زمین عجم که برتان هندی موته گویند

<sup>۱</sup> تضمیم; the author uses this word in the sense of لجام but this meaning is not given in the dictionaries. However, one of the meanings of the word is "anything bitten by the teeth."

<sup>۲</sup> دسمول *Dasmūl*, S., a tonic prepared from the roots of ten plants.

<sup>۳</sup> This passage is corrupt in all five MSS. *Mushkak* is a "mouse" and also "galingale." The ordinary term for "galingale" is گونی and this is the reading in one of the texts.



و کلو<sup>۱</sup> و فلفل دراز و دیودار و سیطرج و پهار<sup>۲</sup> و اسکند و پوست نیب و تسط شیرین که در هندی ایلوت<sup>۳</sup> گویند ادویه مذکور از هر یک سه درم بگویند و سه قسمت کنند هر روز یک قسمت از آن با هشت سیر آب بجوشانند چنانکه بوزن یکسیر آب بماند - فرود آرند و سرد کنند - و با یکسیر شهد پیامیزند و در حلق اسپ فرو ریزند که نافع باشد \*

نوع دیگر تفبول و پوست نیب از هر یک نیم سیر بگویند و با ده سیر آب بجوشانند چنانکه بوزن پنج سیر آید - بیالایند و دو سیر مونگ در آن آب پخته کنند - فلفل دراز و زنجبیل از هر یک شش درم کوفته و بیخته با ربع سیر شهد داخل مونگ پخته کنند - و بعد از دادن جلاب اسپ را بدهند که زحمت دفع شود - تپ اسپ فرود آید - و علامت تبی که از صفرا و گرمی باشد آنست که تشنگی اسپ را زیاده شود از قاعده - و اکثر چشمهایش سرخ یا زرد گردد و اندامش گرم شود و دم بسیار زند و چون دست در سوراخ بینی او نهند دم او گرم باشد همچو آتش - و سر او نیز گرم باشد - و سر در پیش اندازد - علاج او اینست - بر اعضای اسپ آب سرد بپاشند و اندامش بروغن ستور<sup>۴</sup> تدهین نمایند یعنی چرب کنند - سه پار ارد جو برشته و ربع سیر شهد و ربع سیر نبات

<sup>۱</sup> کلو، prob. *kilū*, *Nannorhops Ritchieana*, the young leaves of which are used as a purgative for horses.

<sup>۲</sup> پهار، prob. *bahra* or *bhairā*, the Belleric myrobalan.

<sup>۳</sup> ایلوت، this word occurs more than once. *Quet* is the Costos, *Sausseura Lappa*; but according to Watt this is called *kūt* in Hindi. (*Elwā* is, of course, the Hindi name for aloes.)

<sup>۴</sup> ستور، perhaps nitsfoot oil, but possibly for *Satāwar*, *Asparagus racemosus*, the root of which is used as a demulcent by Salhotris. In one MS. it is stated to be butter.

باهم باید آمیخت تا یک هفته هر روز اسپ را بدهند سوی<sup>۱</sup> که از مویز  
راست کنند بوزن یکسیر در حلق اسپ بریزند که شفا یابد \*

نوع دیگر - ربع سیر و نه درم مویز - و نار دانه و فلفل دراز از هر یک  
ششدرم - و ربع سیر نبات - بادویه مذکور بکوبند و با ربع سیر و نه درم شهد  
خلط کنند - تا یک هفته هر صباح اسپ را بدهند که صحت یابد - و درین  
مرض یک هفته بمجای ولیده پنج سیر جو پخته و نیم سیر شهد باهم بیامیزند  
و اسپ را دهند \*

دیگر دو و نیم سیر شیر و نیم سیر روغن و ربع سیر شهد و نه درم نبات  
بهم خلط کنند و اسپ را حقه دهند که نافع باشد \* اسپیی که در تپ این  
علتهای مذکور بر اعضاء او ظاهر گردد بدانکه باد و بلغم و صفرا یکجا شده  
و تپ از هر علت پیدا شده و آن زحمت دوا نپذیرد و این زحمت را  
بزبان هندی تردوکه<sup>۲</sup> گویند و اگر کسی دوا کند جلاب دسمل مناسب بود \*

باب پنجم در معرفت آنکه اسپ از چه سبب

باد پیدا کند و بیان معالجه اجناس

بادهای افراس و این باب مشتمل

بر یازده فصل است

فصل اول در معرفت سبب باد پیدا شدن \* اهل تجربه چنین  
آورده اند که اسپ را چون مدتی روغن بدهند و بعلف خشک بدارند

<sup>۱</sup> Various اسوا - اسوی or الو : probably *āsav*, S., a spirit made from sugar, but here made from raisins.

<sup>۲</sup> تردوکه, from the Sk. *tri-dosh*, "disorder of the three humours of the body,—bile, blood and phlegm."

باد پیدا کند - یا در جای تنگ و ریسمان کوتاه بسته باشد که نتواند بفرامی  
 خسپید و غلطید - و یا او را علف بوقت نرسد و گرسنه ماند - یا از لاغری  
 و بی قوتی - یا از شکستگی پیشاب و سرگین که چون خواهد که پیشاب کند  
 و سرگین اندازد و در اثنای آن اسپ را برانند و نگذارند که پیشاب تمام  
 کند - یا از زجر و مشقت بسیار که بر اسپ کنند مثل دوانیدن بسیار  
 و بار سنگین بر نهادن و تیمار او بواجبی نمودن - اسپ در کوفت بماند  
 و عاجز شود - و باد بر وجودش غلبه کند - یا از ادویه و اغذیه چیزهای تلخ  
 در محفّت بسیار خوراندن اسپ باد پیدا کند \* بدانکه موجب باد پیدا  
 کردن اسپ این چیزها بود که مذکور شد \*

بدانکه باد چند نوع است و در انواع این زحمت اسپ را تدهین  
 کردن و تسخین نمودن و رگ کشادن مناسب بود و ادویه مناسب هر نوع  
 باد که اسپ پیدا کند معالجه بجای خود گفته خواهد شد \* باید که  
 هر چاشنی که دهند بعد از گردانیدن اسپ دهند \*

فصل دوم در معالجه باد قیصر<sup>۱</sup> اسپ که این باد پیدا کند  
 علامتش آنست که تمام اعضای او همچو تخته خشک شود و متصل چشم  
 در حدقه بگرداند چنانچه سیاهی چشم ناپدید شود و میل بر علف خوردن  
 نکند و اگر خواهد که علف خورد نتواند که به خار و پیشابش سرخ  
 شود و اگر درین زحمت اسپ دندانها برهم نهد چنانچه از هم برنتراند

---

<sup>۱</sup> باد قیصر، amongst Indian horse-dealers this is tetanus; vide also the *Zinat-ul-Khayl*, an Urdu treatise on horses. In an Arabic MS. this disease is called القصر

گرفت و پیشاب او به بغداد اکثر آن اسپ نرید - این علت را بزبان هندی  
آت کرتک<sup>۱</sup> گویند \*

علاج او اول تمام اعضایش بروغن چرب کنند و مالش دهند و بعد ازان  
تمام اعضایش با آتش بتابند و آب را گرم کنند و چون سرد شود یک سیر  
روغن کنجد و ربع سیر جوکهار داخل آب کنند و اسپ را بدهند و از ادویه  
قیح و هنگ<sup>۲</sup> و جوکهار و فلفل دراز و زنجبیل و بنس<sup>۳</sup> هر یک چهار درم  
کوفته و بیخته با یک سیر شراب قندی در وقت صبح اسپ را بدهند که  
نافع است \*

نوع دیگر تداوی کنند - روغن کنجد ربع سیر و نه درم روغن گار<sup>۴</sup> و ربع  
سیر چربی گوسفند یکجا کنند و بجوشانند و هر روز ربع سیر در بینیش کند  
و همین چربی مذکور هر روز یک سیر اسپ را دادن و حقه کردن مفید  
بود و اعضای اسپ بدین چربی مذکور تدهین نمودن نفع کند \* دواى  
دیگر شش درم نمک سنگ و نه درم فلفل دراز و ربع سیر روغن با یک سیر  
خون گوسفند بیامیزند و اسپ را بدهند که مضعمت دهد و زک دنبالهای  
چشمش یا اطراف سینه او یا از دو پای پس او بکشایند و اگر بمعالجه مذکور  
دوا نپذیرد داغ کنند که به شود \*

داغ باشد علاج ملت ر \* گفته اند آخر الدوا الکی

<sup>۱</sup> ایت or ات کرتک a name for lockjaw. *ainth-jānū* = trismus. is perhaps for *ainth* and اگر from *akarnā* a synonym of *ainthnā*.

<sup>۲</sup> *Hing* and *hing*, H., *assafœtida*.

<sup>۳</sup> پیئس or نیس - بنیس - نیس are the various readings. Possibly these are errors for بنهسا: vide p. 50, note 2. *Rana* may be an error for *bānsa*, *Adhatoda Vasica*, which is often mixed with ginger and honey.

<sup>۴</sup> In two MSS. روغن سقور: vide p. 66, note 4.

فصل سیوم در معالجه بادی که سر و گردن اسپ را خشک کند

و هندیان آنرا پاک ککرک<sup>۱</sup> گویند علامت او آنست که سر و گردنش خشک همچو تخته گردد چنانچه گردن هیچ طرف نتواند گردانید \* علاج او گردنش بروغن کنجد تدهین کنند و برگ بید انجیر که به زبان هندی آرند<sup>۲</sup> گویند و سرگین گار یعنی پاچک<sup>۳</sup> گرم کرده تسخین نمایند و از ادویه زنجبیل و اثیر<sup>۴</sup> و زرد جوبه و دار هلد<sup>۵</sup> و فلفل گرد و فلفل دراز و بیغ<sup>۶</sup> تینو<sup>۷</sup> از هر یک سه درم کوفته و بیخته با یک سیر شراب قندی بیامیزند و اسپ را دهند و اگر شراب نباشد با یک سیر قند بدهند که نافع شود \*

نوع دیگر سنبلیله که آنرا بزبان هندی میتھی گویند اهل عرب جلیه خوانند و سیاه دانه یعنی کلونجی از هر یک نه درم کوفته و بیخته با ربع سیر روغن کنجد و یک سیر قند خلط کنند و هر روز اسپ را بدهند تا صحت یابد و رگ از زیر گردن اسپ بکشایند و اگر باین دوا زحمت دنع نشود داغ کنند \*

نوع دیگر انکوزه و تچ و اجمود و فلفل گرد و آمله و پیتس<sup>۷</sup> و دانه انار و نمکسنگ و فلفل دراز و بانسه از هر یک سه درم کوفته و بیخته با شراب و قند بدهند فایده خواهد شد والله اعلم \*

<sup>۱</sup> ککرک, name of a disease that attacks the head and neck of a horse: the word is untraceable.

<sup>۲</sup> Arand, H., the castor oil (plant or seed).

<sup>۳</sup> Pāchak, P., and uplā, H., dried cakes of cow-dung for burning.

<sup>۴</sup> اثیر, apparently the Sk. *usīra*, better known as the *کس خس* *khas-khas*.

<sup>۵</sup> دار هلد, the wood or the root of the Barbery, *Berberis aristata*.—Watt.

<sup>۶</sup> تینو, in other MSS. سردانه or سیوار: words untraceable.

<sup>۷</sup> Vide p. 69, note 3.

**فصل چهارم در معالجهٔ بادی که همدی آنرا کپوتک<sup>۱</sup> گویند \***  
 علامت او آنست که اسپ بیقرار و بی آرام گردد و هر دم بیفتد و بر  
 خمزد و از طرف بطرف بگردد و هوش ازو برود - اسپى که این مرض  
 پیدا کند اثر آنست که نرزد \*

**علاج** او یک سیر دسمول با دوازده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن  
 چهار سیر آید - سرد کنند و روغن گاؤ و روغن کنجد و چربی گوسفند  
 از هر یک یکسیر داخل آب کنند و باز بجوشانند چندانکه بوزن سه سیر آید -  
 هر روز بوقت صبح بوزن نیم سیر از آن در حلق اسپ بویزند که زحمت  
 اسپ دفع شود و همین ادویه را هر روز نیم سیر بخوردن اسپ بدهند  
 و مقداری ازین ادویه را در حقنه کنند و بر اعضاى او بمالند و اگر دوا پذیر  
 نباشد داغ کنند \*

**فصل پنجم در معالجهٔ بادی که پشت اسپ را بگیرد و خشک  
 کند \*** علامت او آنست اسپ پشت بزیر بود چنانکه پنداری شکم بر زمین  
 خواهد مالید \*

**علاج** او آنست که پشتش بروغن کنجد تدهین کنند و تسخین نمایند  
 و آب گرم کرده اسپ را بدهند \* ربع سیر جوکهار و یک سیر روغن کنجد  
 در آن کنند نافع باشد \*

**نوع دیگر یک سیر شهد و بیخ درخت توت<sup>۲</sup> یعنی سماق نه درم  
 کوفته و پیخته با یک سیر کنجدانه کوفته داخل نیم سیر شیر گاؤ کنند  
 و اسپ را بدهند - نافع باشد \***

<sup>۱</sup> کپوتک Sk. kapotaka, described as a kind of fatal paralysis in horses.

<sup>۲</sup> Other readings are تینگون or تینرون. Tuntum or tintim, Ar., is another name for سماق.

نوع دیگر یک سیر دسمول با ده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن یک سیر آید - سرد کنند و روغن ستور و روغن کنجد و چیزی چربی گاوی یا گوسفندی از هر یک ربع سیر گرم کنند و در آن آب پیامیزند اسپ را بدان حقه کنند هر روز تا شفا یابد - اگر باین ادویه های مذکور به نگرده داغ کنند \*

**فصل ششم در معالجه بادیکه نصف پسین اسپ بگیرد \*** علامت او آنست که نصف پدش او بسلامت باشد و یک نصف از کمر اسپ و کفلس و پاهای او خشک شود چنانکه نتواند جنبید و بیهوش شود و دم از جای بر دارد و خمیازه بسیار کشد \*

**علاج او -** نیم سیر الوت<sup>۱</sup> با دو سیر روغن کنجد پیامیزند و بجوشانند و نصف بدن او که باد گرفته باشد تدهین نمایند که مفید بود و یکسیر شیر و ربع سیر فلفل دراز هر صباح اسپ را بدهند تا شفا یابد \*

**فصل هفتم در معالجه اسپیکه او را دیوبان<sup>۲</sup> گویند \*** علامت آنست که اسپ دیوانه شود و متصل دست ها بر زمین زند و چشمهایش سرخ گردد و کشاده ماند و از هر آواز که شنود ترسد و بر هر طرف تیز نگردد و از جای بر جهد و بلرزد و بیفتد و بیهوش شود و قرار از برود و قضیش بیرون ماند - نتواند بغلاف کشید \* اگرچه این زحمت را علاج نگفته اند اما این ادویه مناسب باشد \* سرشف و هینگ و تچ و بانسه

<sup>1</sup> For الوت vide p. 66, note 3. One MS. has انگور which is probably an error for انکول *ankol*, H., *Alangium Lamareckii*, the oil of the root-bark as well as the leaves of which are used in rheumatism.

<sup>2</sup> دیوبان a disease of the brain, attributed to a spirit.

و کرد<sup>۱</sup> و سیر و کچور<sup>۲</sup> و گوگل از هر یک چهار درم کوفته و بیخته با نیم سیر روغن زرد بیامیزد - اسپ را بدهد که نافع باشد \*

دیگر روغن و شهد از هر یک نه درم در بینی اسپ بریزند و در زیر بینی دود کنند بچوب اک که بعربی عشر<sup>۳</sup> گویند و برگهای پهن دارد و در گجرات و همه جا بسیار است - و اعضای اسپ را بروغن زرد چوب کنند و مالش دهند تا شفا یابد \*

فصل هشتم در معالجه اسپى که قضيـب و خصیـه اوتا حد مقعدش پاك گیرد و هندوان این باد را بان<sup>۴</sup> گویند \* علامت این باد آنست که پیشاب و سرگین اسپ به بندد و شکم بدرد آید همچو مشکى پر باد شود و دم بسیار زند و نتواند ایستاد - چون خواهد که بایستد نتواند ایستاد - از پای بیفتد و بیهوش شود چنانکه اگر چابک بودندش خبر نداشته باشد - و زبانش سیاه و دهانش خشک گردد \* اسپى که این زحمت پیدا کند اکثر آنست که نزدیک - بهتر آنست که علاج نکنند و اگر کسی بکند این ادویه مناسب بود \* سرشف و فلفل دراز و زنجبیل و دوده چراغ از هر یک سه درم با پیشاب گاؤ سحق کنند و ازان قتیله سازند و در قضيـب و مقعد او کنند \*

دیگر نمک سنگ و فلفل دراز و اصل السوس یعنی ملهتهی از هر یک پنجدرم کوفته و بیخته با یک سیر سرکه هندی که آنرا آجهن<sup>۵</sup> گویند و نیم سیر روغن کنجد بیامیزند و اسپ را حقه کنند \*

<sup>۱</sup> Other readings are کر or کیرد possibly errors for گبرو H. "red ochre."

<sup>۲</sup> *Kachūr*, the Long and the Round Zedoary.

<sup>۳</sup> عشر *ʿashar*, the Arabic for the *āk* tree.

<sup>۴</sup> بان or بان, not traceable. Can this be for the Sk. *apān* ?

<sup>۵</sup> آجهن, not traceable.



نوع دیگر برگ اک و بیخ چترا چهل<sup>۱</sup> و جوکهار و هینگ و آمله و سفیل الطیب و فلقل دراز و زنجبیل از هر یک چهار درم کوفته و بیخته با دو سیر شراب قندی اسپ را بدهند و اگر دران حالت شراب نباشد با دو سیر اجهن بدهند نفع باشد و اگر درین زحمت پیشاب اسپ بسته باشد و شکمش درد کند یک سیر روغن کنجد با دو سیر شیر و نه درم فلقل دراز خلط کنند و اسپ را بدهند که زحمت دفع شود و بر اطراف سینه و بر هر دو رانش رگ زنند و اگر فائده ندهد بر نزدیک ناف او و بر تهیگاه چهار بندش داغ کنند که زحمت دفع شود و شفا یابد و الشافی هو الله \*

فصل نهم در معالجه بادی که بزبان هندی<sup>۲</sup> و تهودا<sup>۳</sup> گویند و این نیز نوعی از قولنج است \* هلامت او آنست که بول و سرگین اسپ بدشواری آید بلکه ببندد و شکمش براید و آواز ترقاقر کند و بیهوش شود و لاغر گردد و او را اول داغ دهند - اگر از گرمی داغ در نیامد و هوشیار نه شود دوا کردن مفید نبود و اسپ نرزد و اگر گرمی داغ دریابد -

علاج او بچ و سعد که بزبان هندی مرقه گویند و بابرنج<sup>۴</sup> و گرد و هیزک و زنجبیل و هر دو فلقل یعنی کرد و دراز از هر یک چهار درم کوفته و بیخته هر روز با یک سیر شراب قندی بدهند تا زمانی که علت دفع شود \*

فصل دهم در معالجه بادی که زبان هندی اردت<sup>۴</sup> گویند \* هلامات او آنست که دهان اسپ کج شود و متصل لعاب از دهانش آید و از علف خوردن باز ماند \*

<sup>۱</sup> چترا چهل, *chitrā chhāl*, the bark of *Plumbago zeylanica*.

<sup>۲</sup> تهودر, not traceable.

<sup>۳</sup> *Bābrang*, H., *Embelia Ribes*.

<sup>۴</sup> اردت, *Sk. ardita*, لقوه Ar.

علاج او - سر و گردن اسپ بروغن کنجد تدهین نمایند و ببرگ ارند و سرگین گاؤ تسخین کنند و مقدار ربع سیر روغن کنجد در مشامش بریزند - یک سیر ماش پخته با نیم سیر روغن بیامیزند و هر روز اسپ را بدهند تا علت دفع گردد و الله اعلم \*

فصل یازدهم در معالجه بادی که بزبان هندی و بانگ<sup>۱</sup> گویند و این نیز نوع از قولنج است \* علامت او آنست که شکم اسپ بر آید و آواز قراقر کند و تمام اعضای اسپ خشک شود \* چون بخسپد نتواند که بر خیزد و بیهوش شود \* و بلرزد و اگر درین زحمت بینیش قر گردد و فواق کند علاج نپذیرد و اگر آب از بینیش نیاید علاج پذیر است علاج او اینست زنجبیل بآب سحوق کنند و در چشم کنند \*

نوع دیگر زنجبیل و فلفل دراز و کرد و اجواین و پوست شیطرح از هر یک سه درم و برگ درخت کنار شش درم و نمکسنگ و نمک سونچر و نمک سیاه و نمک کاج و نمک که بدان طعام بپزند - از هر یک دو درم ادویه مذکور کوفته و بیخته و با شراب قندی بیامیزند و هر روز اسپ را دهند و بر بالای آن یک سیر شراب در حلق او بریزند و اگر شراب نباشد دو سیر اچهن<sup>۲</sup> یعنی سرکه بکار برند که مفید بود والله اعلم - معالجه انواع علل و امراض که اسپ از باد پیدا کند مفصل در باب پنجم نوشته شد تا واضح گردد و اگر دانه بدهند مقدار دو سیر موزگ را پخته و درو زنجبیل و فلفل دراز هر یک پنج درم و عسل و روغن زرد ربع سیر کرده بخوراندند و از باد پرهیز کنند و علف دوب دهند \*

<sup>۱</sup> بانگ or دبانگ, not traceable.

<sup>۲</sup> اچهن یعنی سرکه, vide page 73, note 5.

## باب ششم درد انستین آنکه اسپ از چه زکام پیدا کند و معالجه آن

حکماء هندی چنین آورده اند که اسپ را که شیرینی و چربی بسیار دهند یا از ادویه و اغذیه چیزهای سرد خوراندند یا مدتی در یکجا بندند و سوار نشوند و نه گردانند یا از بدهضمی که چیزهای ثقیل دهند و هضم نتواند کرد و یا از هوای سرد که او را چل نبوشانند و تیمارش بواجبی نه نمایند زکام پیدا کند - و بلغم بر مزاج او استیلا نماید و اذیت برساند و اسپ ملول شود و علامت آنکه بلغم بر مزاج او غلبه کرده است آن است که میل بر علف خوردن نکند و عطسه بسیار زند و آب از بینیش بر آید و گلو و پایهای او بقدر اماس کند و سرگیج با کرم بیندازد و موی تنش ایستاده شود \*

علاج آن زنجبیل و فلفل دراز هر یک دو درم و نیم کوفته و بیخته آب بشمر یعنی<sup>۱</sup> بهون رینگنی چهار درم و آب برگ سنبلالو<sup>۲</sup> نه درم و پیشاب گاؤ نه درم مجموع با یکدیگر بیامیزند و هر روز چهار درم در بینی اسپ بریزند که مفید بود و از ادویه و اغذیه چیزهای بارد نباید داد که مناسب نباشد - نخود تر کرده بدهند و آب گرم بدهند که مفید بود و هر چاشنی که دهند باید که بعد از گردانیدن اسپ بدهند تا مفعت دهد \*

<sup>۱</sup> بهون رینگنی : *bhāhrangī*? *Clerodendron Siphonanthus* ?

<sup>۲</sup> سنبلالو or سمبالو *H., Sambhālū, Vitex Negundo.*

## باب هفتم در معرفت آنکه صفرا و گرمی از چه سبب بر طبیعت اسپ غلبه کند و معالجه آن

چنین آورده اند که چون اسپ را از ادویه و اغذیه چیزهای گرم و تیز و تلخ و شور بسیار دهند یا در تابستان بجای بزدند که تپش آفتاب درو اثر نه کند یا در گرمی او را برآه دور برند یا بسیار دوانند یا او را تشنه بدارند و بوقت آب ندهند صفرا و گرمی بر طبیعت او غلبه کند و ازان رنجور گردد و مرضهای بد پدید آید و معالجه هر علتی که مناسب آن باشد به جای خود گفته آید \*

علامت اسپى که صفرا و گرمی بر مزاج او غالب شده باشد آنست که چشمهایش زرد شود و یا سرخ - و دم بسیار زند و متصل عرق کند و تشنگی بیش از قاعده<sup>۱</sup> معهود باشد و بیهوش شود چنانچه اگر چابک بزنند خبر نه داشته باشد \*

علاج او - اول او را در آب سرد برانند و ساعتی بدارند و آشنا<sup>۱</sup> دهند و رگ بکشایند و از ادویه و اغذیه چیزهای سرد دهند تا نافع باشد \*

## باب هشتم در معالجه اسپى که پیشاب خون کند

بدانکه این علت را هذدوان رکت<sup>۲</sup> پسر او<sup>۳</sup> گویند و از باد و صفرا است و اگر درین علت اسپ از خوردن باز ماند علاج او دشوار باشد علامت او - سر و اندام اسپ گرم شود و دم بسیار زند و سر و گوش فرو اندازد و در

<sup>۱</sup> آشنا in four MSS. ; probably *ashnān*, H., "bathing." One MS. has ایستاده

<sup>۲</sup> *Rakat*, H., "blood," and *prasrāv*, H., "urine" = *peshāb khūn*.

وقت پیشاب کردن بنالد - علاج او قاتله که در هندی الاچی گویند و تخم سینبل<sup>۱</sup> با پوست و خارش کوفته و بیخته از هر یک ششدرم و مویز ربع سیر گرفته ادویه مذکور را بگویند و با ربع سیر روغن کنجد بیامیزند و در علف دوب بپیچند و هر روز اسپ را بدهند تا علت دفع شود \*

نوع دیگر شکر ربع سیر و نه درم برنج و شیر ربع سیر تخم خیار و بادرنگ که در هندی آنرا کهیرا گویند شش درم مجموع را بهم بیامیزند و هر روز اسپ را بدهند تا مرض دفع شود \*

نوع دیگر دو سیر شیر - و نیم سیر و نه درم روغن زرد - و ربع سیر شهد - و نه درم شکر باهم بیامیزند و اسپ را بدین حقنه کنند که نافع باشد و چیزهای سرد مثل مندل بآب برگ کنار بر اعضای او طلا کنند و در این زحمت شیرینی و چربی و چیزهای خنک اسپ را بدهند که منفعت بدهد و زحمت دفع شود \*

## باب نهم در معالجهٔ آسیبی که خون از دهان و بینی و مقعد او آید و خون پیشاب کند

این زحمت از غلبهٔ صفرا و گرمی باشد - اندام اسپ گرم شود همچو آتش - چنانکه دست نهی بسوزد - و از خوردن او باز ماند - و این زحمت علاج ندارد - اما اگر خون از دهن و مقعد اسپ نیاید و همین پیشاب او خون باشد و خون از بینش آید علاج او اول اعضایش بروغن تدهین نمایند و متصل آب سرد بر اندامش بپاشند و چیزهای خنک که قبل ازین مذکور شد بر تن او طلا کنند \*

<sup>۱</sup> semal, the silk-cotton tree, *Bombax malabaricum*. سینبل or سیمبل

دیگر ربع سیر مویز و ربع سیر و نه درم نبات و بانسه و السیر یعنی  
خس که بدان خسخانه سازند از هریک نه درم مجموع را یکجا بکنند  
و هر روز با نیم آثار شهد بیامیزند و در وقت صبح اسپ را بدهند تا زحمت  
دفع شود \*

نوع دیگر پیت باب<sup>۱</sup> را و فلغل دراز از هریک ششدرم ادویه مذکور  
یکجا کوفته با نیم سیر شهد بیامیزند و هر روز اسپ را بدهند که مفید بود \*

## باب دهم در معالجه آسپی که ضیق النفس پیدا کند

این زحمت بیشتر از صفرا و گرمی پیدا شود یا از زجر و مشقت  
بسیار که اسپ را بدوانند بمنزل دور برند و تیمار ننمایند - علامت او آن  
است که دم بسیار زند و بدشواری نفس او بر آید و بیقرار شود و هوش  
از وی برود و چشمهایش سرخ شود و اندامش گرم گردد و عرق بسیار کند -  
چون نفس کشد تهیگاهش خالی شود - چون دم فرو برد با زیر گردد -  
درین علت اگر آب از بینیش آید و نفس زدن بر او دشوار تر شود  
و بدشواری دوا پذیرد علاج او آنست هلیله و بلبله و آمله از هریک ششدرم  
کوفته و بیخته با ربع سیر برنج و ربع سیر شکر بیامیزند و اسپ را بدهند که  
نافع بود \*

نوع دیگر مویز و شکر از هریک ربع سیر و شهد ربع سیر و نه درم فلغل  
دراز و بانسه سبز و انار دانه از هریک نه درم مجموع باهم بیامیزند و اسپ  
را بدهند که نافع باشد \*

<sup>۱</sup> پیت پاپرا *pit-pāprā*, Hind., *Fumaria parviflora*.

نوع دیگر دواى مختصر - یکسیر خرما دانه و نه درم برگ بانسه سبز  
یکجا کنند و اسپ را بدهند که مفید بود \*

دیگر پت پاپرا و بانسه سبز از هر یک نه درم با نیم سیر شهد بیامیزند  
و اسپ را بدهند - درین علت ولید اسپ باید که جو باشد که مفید بود \*

## باب یازدهم در معالجه اسپى که بول او بسته باشد

علامت او آنست که پایهای او گرد آورد و قضیب متصل بیرون  
کشد و باز بغلاف برد اسپ بیقرار شود این زحمت از باد پیدا باشد \*

علاج او - اطراف قضیبش بروغن تدهین نمایند و بسرگین گاؤ و برگ  
ازند گرم کنند و تخم چتر اچت<sup>۱</sup> و الاچی و خار خشک یعنی گوکهر<sup>۲</sup>  
و پنجه دانه و تخم مجدیه که بهندی پیته<sup>۳</sup> گویند از هر یک ششدرم کوفته  
و پیخته با شراب قذی بیامیزند و اسپ را بدهند و بر بالای آن یک سیر  
شراب قذی و اگر شراب نباشد دو سیر جغرات ترش دهند که مفید بود  
بول بکشد \*

نوع دیگر یک سیر برنج با چهار سیر دوف ترش به بزند و اسپ را  
بدهند که نافع بود و پیشاب از گرمی نیز بزد و علامت او آنست که قطره  
قطره از قضیبش بچکد - آن بول سرخ یا زرد باشد \* معالجه آن اجمود<sup>۴</sup> و گل

<sup>۱</sup> چتر اچت, not traceable; *chitrā*, H., the Barberry, *Berberis aristata*.

<sup>۲</sup> گوکهر *gokhrū*, Hind., *Tribulus terrestris*.

<sup>۳</sup> *Majdabāh*, Ar. (?), and *peṭhā*, H., the white gourd melon.—Watt.

<sup>۴</sup> اجمود *ajmūd*, Ar. *karafs*, celery; *Apium graveolens*.—Watt.

کیسرو<sup>۱</sup> نمیشود گوکهر و از هریک ششدرم - نبات ربع سیر کوفته با ربع سیر و نه درم شهد مخلوط سازند و اسپ را بدهند که مفید بود - اگر از زیادتى بلغم و زکام بسته باشد علامت او آنست آن بول ابیض و سفید رنگ بود و قطره قطره بچکد و غلیظ بود همان علاج مذکور از جهت پیشاب که از باد بسته باشد بکار برند که مفید بود \*

## باب دوازدهم در معالجه اسپى که در شکم او کرم باشد

چون اسپ را شیرینی و چربی بسیار دهند کرم در شکم او افتد و از باد نیز در شکم کرم پیدا شود - علامت آنست که اسپ میل علف خوردن نکند روز بروز لاغر شود و زیر شکمش آماس کند و تیزی و تندى از او برود و سرگینش نرم شود \*

علاج آن - بادرنگ کابلی و اجمود از هریک ربع سیر و شطرج و فلفل دراز و زنجبیل و نمکسنگ و زرد چوبه و قه‌بُول و پوست نیب از هریک ادویه مذکور نه درم کوفته و بیخته مجموع هفت قسمت کند و هر روز یک قسمت از آن به پیشاب گاو خمیر کرده اسپ را بدهند که کرمها در شکم اسپ بمیرند و یا بسرگین بیرون آید \* دیگر قه‌بُول و پوست نیب و هلیله و بلبله و آمله از هریک ربع سیر بکوبند و با ده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن پنج سیر آید و دو سیر مونگ در آن آب به پزند و ربع سیر روغن کفجد در مونگ پخته بیامیزند و در وقت پیشین اسپ را بدهند که علتش دفع شود و بصلاح آید \*

<sup>۱</sup> کیسرو، for saffron ? Kesr, the flowers of Butea frondosa.



## باب سیزدهم در معالجهٔ اسپیکه از مشقت و زجری که برو کنند رنجور گردد

بدانکه اسپ را چون بسیار درانند و اسلحهٔ سنگینی بروی نهند و راه دور برند مانده شود و بی طاقت و عاجز گردد و ملول شود و علامت او آنست که دم بسیار زند و از خوردن باز ماند و سر بزیر افکند و بولش سرخ گردد \* علاج او تمام اندامش بروغن تدهین نمایند و رگ از کام و پهلوش بکشایند و از ادویه و اغذیه چیزهای خفک خورانند و درمیان آب بسیار به برند و ساعتی دارند و اشنان دهندش و مدتی بر او سوار نشوند و آسوده دارند و جای بستن او باید که نرم باشد که علت دفع شود \*

## باب چهاردهم در معالجهٔ اسپیی که دندانها برهم نهد چنانکه نتواند کشاد و متصل آب از دهانش آید

علاج او سر و روی اسپ بروغن تدهین نمایند و به سرگین گاز و برگ بید انجیر گرم کرده تسخین نمایند نافع باشد \*

نوع دیگر ربع سیر روغن کنجد تلخ در بینی اسپ بریزند که نافع باشد \*

نوع دیگر بهون رینگنی و کهری رینگنی<sup>۱</sup> و هلیله و بلبله و آمله و تفبول و پوست نیب و کلو از هریک نه درم بکوبند و با هشت سیر آب بجوشانند چنانکه بوزن چهار سیر آید و یک سیر مرنک در آن آب بهیزند

<sup>۱</sup> کهری رینگنی. There do not appear to be two kinds of *rengnī*, but the plant has many names, one of which is *kharīyān marāghūn*.

و بعد ازان ششدرم زنجبیل و نه درم نمکسنگ و فلغل دراز و گرد هریک ششدرم کوفته و بیخته داخل موی پخته کنند و ربع سیرشهد و روغن کنجد و روغن ستور از هریک نه درم بآن موی بیامیزند و اسپ را بدهند که نافع باشد و الله اعلم بالصواب \*

### باب پانزدهم در معالجهٔ اسپیی که باد و صفرا در طبیعت او غلبه کرده و ملول گردد و بزبان هندی این علت را براست<sup>۱</sup> گویند

علامت او آن است که تمام اعضای اسپ خشک شود چنانکه هیچ طرف نتواند گردید و پیشاب خون کند و سر فرو اندازد و چشمها بپفد و متصل بخواب رود و اندامش گرم شود و نصف اعضای عقب او کج گردد و پایهایش سست شود و فرو گذارد و بیقرار گردد و از خوردن باز ماند - این زحمت صلاح نپذیرد و اگر چنانکه درین زحمت نلرزد و از خوردن باز نه ماند دوا پذیر باشد \*

علاج او - تخم ارند دو درم و کلو و تخم خیار و باد رنگ از هریک ششدرم و نبات ربع سیر مجموع یکجا کرده بگویند با ربع سیر و نه درم شهد بیامیزند و اسپ را دهند و اگر خواهند که حقه کنند هم همین دارو بکار برند و اگر بر اندامش بمالند هم همین دارو پسندیده است و هم آرد جو بریان کرده با شیر و روغن و نبات بدهند که نافع باشد و اگر باین ادویه علاج نپذیرد داف کنند \*

1 untraceable، براست - ایراست - براست 1

## باب شانزدهم در علاج و معرفت اجناس آماس افراس و معالجه آن

چنین آورده اند که اسپ از شش علت آماس پیدا کند - اول از باد - دوم از بلغم - سوم از صفرا و گرمی - چهارم آنست که باد و بلغم و صفرا یکجا شود و اعضای اسپ از آن آماس کند و این آماس نیز از یذهاست که جبر و زور بر اسپ کنند و اسپ را در مشقت اندازند - پنجم خون او سوخته گردد و آماس از او پیدا کند - ششم از ریش و دانه که اسپ پیدا کند یا زخمی خورده باشد و در علاج آن تعلل کند بدان اسپ آماس کند \*

علامت آماس که از باد باشد آنست که چون دست بر آن فهی آماس مذکور سرد و نرم باشد و آنچه از زکام و خلط فاسد باشد سرد بود و آماس که از گرمی و صفرا بود گرم باشد و زود پخته شود و آماس که این علامت ها همه داشته باشد بدانکه سه علت با هم جمع شده و تن اسپ از آن آماس کرده و آماسی که از زخم و دانه باشد علامت آن مثل آماسی بود که از گرمی پیدا شده باشد \*

علاج این آماسها - اول آنست که طین الغمل که در هند رابره<sup>۱</sup> گویند و این در پای درخت پهلوه<sup>۲</sup> و غیره میباشد باید که آنرا بيارند و این گلیست

<sup>۱</sup> رابره - رابره - this Indian name untraceable. Earth from ant-hills is used in medicine.

<sup>۲</sup> پهلوه, in one MS. نیلو; possibly an error for پیلوه the *Arāk* (Ar.) tree, *Salvadora oleoides*.—Watt.

که دیوک<sup>۱</sup> و مورچها و حیوان دیگر جمع کرده باشد و نمک<sup>۲</sup> سانپهر و زیره یکجا کنند و بآب خمیر کنند و بر جائی که آماس کرده باشد ضماد کنند که آماس مذکور را فرو نشاند و یا بپزد \* دیگر آماس اگر جائی باشد که رگ توان کشاد بکشایند و الا بر آن آماس حجامت کنند و خون بکشند و بعد از آن زنجبیل و فلفل دراز از هر یک چهار درم شاهره<sup>۳</sup> و ایلوت از هر یک ششدرم کوفته و بیخته با نیم سیر روغن زرد<sup>۴</sup> بپامیزند و اسپ را بدهند نافع باشد \*

دیگر معالجه اسپیی که در میان ناف و شکمش آماس کند - رگ زدن مناسب و خون کشیدن هم مناسب تر از معالجه کردن - اما ادویه آنست که بعد از خون گرفتن اسکند و شاهقرون را با پیشاب گاو بسایند و بر آن آماس ضماد کنند یعنی طلا کنند - اگر این آماس از باد باشد و بلغم بود ساجی کهار<sup>۵</sup> چهار درم با نیم سیر روغن اسپ را بدهند - برگ کمبوی<sup>۶</sup> و برگ ورن<sup>۷</sup> و چولای باهم گرم کنند و بروغن چرب سازند و بکنه بر آن آماس بزنند که آماس فرو کشد \* اما آماسی که تمام سر و روی اسپ بگیرد \*

علاج اول رگ از کام بکشاید و از طرف گلوش نیز و اگر آماس فرو نه نشیند بر تمام رویش حجامت کنند و خون بکشند که نافع باشد -

<sup>۱</sup> *Dīvāk* for *dīmāk* "white-ant."

<sup>۲</sup> سانپهری; wherever this word occurs, one MS. has شاهره and another سانپهر.

<sup>۳</sup> روغن زرد, in one MS. ستور and in another گاو روغن.

<sup>۴</sup> سانپهری, in one MS. سانپهر and in another ساجی کهار.

<sup>۵</sup> برگ کمبوی, in one MS. برگ پوی; the leaves of the Po,i or Indian Spinach are used as a poultice.

<sup>۶</sup> برگ ورن; *baran* is said to be *Cratæva religiosa*; the leaves are used in medicine.

اگر آماس مذکور تمام سر و گردن اسپ تا بغلها و پشت را بگیرد این نیز از آماسهای دیگر است تمام اندامش بدرد آید اسپ روز بروز لاغر شود و از خوردن باز ماند \* علاج بعد از خون کشیدن ساجی و روغن کنجد و شیرۀ برگ اکره باهم پیامیزند و بر آماس مذکور بمالند که فافع باشد و اگر فرو نشیند آخر داغ کنند و این چاشنی دهند ساجی و ساتهري با روغن سرشف باهم آمیخته اسپ را دهند که شفا یابد \*

## باب هفدهم در معرفت انواع سرفه افراس و معالجه آن سرفه که از باد باشد

علامت او آنست آب از بینی اسپ آید مانند کف دریا \*  
علاج او آنست دسمول دو سیر با یک من و ده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن دوازده سیر آید یکسیر زنجبیل کوفته و بیخته با چهار سیر روغن و چهار سیر شیر گوسفند در آن آب پیامیزند و بار دیگر بجوشانند چندانکه بوزن چهار سیر آید و هر روز نیم سیر از آن آب در وقت هر صبح بخوراند که نافع باشد \*

نوع دیگر زنجبیل نه درم کوفته و بیخته هر روز با نیم سیر شیر گوسفند و نیم سیر شهد پیامیزند و هر روز اسپ را بدهند که نافع باشد و زحمت دفع شود \* اما سرفه که از صفرا و گرمی پیدا کند علامت او آنست که آبی از بینی اش آید سبز فام باشد - اگر در اول حال دواى او نکند آخر بجای رسد که چون سرفه کند بجای خلط خون از بینی افتد و اسپ لاغر شود - مطلق از خوردن بماند و این نوع سرفه بدشواری علاج پذیرد \*

علاج آن هر روز بانسه و زنجبیل از هر یک نه درم کوفته و بیخته با ربع سیر روغن بیا میزند و هر روز اسپ را بدهند و درین زحمت دانه او باید که مونگ باشد \*

دیگر سرفه که از زکام و بلغم باشد علامت او آنست که از بینی اسپ آب متواتر آید و سفید باشد - علاج هلیله و بلبله و آمله و پوست شیترج که بهندی چترا چال گویند از هر یک پنجدرم کوفته و بیخته با نه درم بانسه و نیم سیر شهد هر روز اسپ را دهند \*

دیگر بهون ریگنی و هلیله و بلبله و آمله و پتول<sup>۱</sup> و پوست نیب و کلو<sup>۲</sup> از هر یک نه درم بگویند و با ده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن پنج سیر آید - سرد کنند و دو سیر مونگ در آن به پزند و هر روز وقت عصر دانه باسپ دهند که شفا یابد - و گاه باشد باد و بلغم و صفرا یکجا جمع شوند و طبیعت سرفه پیدا کند و علامت این سرفه آن باشد که خلطی که از بینی آید نشانهای مذکور همه در آن باشد - آن زحمت دوا پذیر نبود آخر بمیرد و هو الله باقی و کل شیء هالک الا وجهه \*

## باب هشت دهم در معالجه اسپیی که علت فواق پیدا کند و بزبان هندی هوک<sup>۳</sup> گویند

چون سینه اسپ این علت پیدا کند و آن باد زور کند و از سینه بحلقش آید اگر درین زحمت وجع پیدا کند البته نوزد و این علت از بد هضمی پیدا شود و این دوا پذیر نباشد \*

<sup>۱</sup> Patol, H., Trichosanthes cucumerina.—Watt. In two MSS. تنبول.

<sup>۲</sup> کلو, in one MS. probably, *gilo*, or *Tinospora cordifolia*.—Watt.

<sup>۳</sup> See page 54, note 2.

علاج او بیخ درخت بیل و بیخ درخت ارلو<sup>۱</sup> از هر یک ادویه نه درم مجموع یکجا بکوبند با نیم سیر روغن و یکنیم پار شهد مخلوط سازند و بدهند و بالای این ادویه یکسیر پیشاب گوسفند در حلقش بریزند که مفید بود و دیگر از ادویه مذکور هر یک دو سیر و نیم بکوبند و در بست سیر آب بجوشانند ( و هر جا که سیر واقع شود هفتاد درم اعتبار کنند ) و چندانکه بجوشانند که دوازده سیر ماند - بعد ازان آب را صاف کنند و چهار سیر روغن و یک سیر زنجبیل کوفته و بیخته در آن آب انداخته باز بجوشانند چندانکه روغن فقط باقی بماند و هر روز نیم سیر ازان روغن در حلقش بریزند - علت دفع شود \*

نوع دیگر دیودار دودرم بهون ریگنی که آنرا کتانی نیز گویند و زنجبیل از هر یک نه درم کوفته و بیخته با یک پار روغن کفجد خلط کنند و اسپ را بدهند که نافع باشد \*

دیگر بیخ پراطوس بسوزانند و مقدار نه درم خاکستر آن با یکنیم پار شهد آمیخته اسپ را بدهند که علت دفع شود \*

## باب نوزدهم در معالجهٔ اسپى که علت دق پیدا کند و در هندی آن را کهین<sup>۲</sup> گویند

این علت از شکستگی پیدا شود مثل آنکه از جای بلند افتد یا از پوشانیدن سلاح سنگین و یا بمنزل دور برده باشد یا بدیواری یا بجای ده : خورده باشد و در اعضای او خون فاسد جمع شود و اسپ ازان

<sup>۱</sup> ارلو *arlū*, H., *Oroxylum indicum*.—Watt.

<sup>۲</sup> کهین *vide page 54, note 3.*

<sup>۳</sup> کهین, for Hindi *dhakkā*, m., a jostle, shove, shock, etc.

ضعیف و ناتوان گردد و دق پیدا کند و این مرض بزبان هندی بوهیار<sup>۱</sup> نیز گویند - علامت او آن است که روز بروز اسپ لاغر شود و شکمش بزرگ گردد درخشندگی از موی تن او برود آوازش پست شود و نشاط و تیزی از وی برود و پیشانی سرخ یا زرد شود و نفس آهسته زند و اندامش گرم شود و اشتهاى او کم گردد و دایم سرفه کند و بنظر چنان نماید که سالها رنج کشیده باشد \* اسپى که این علت پیدا کند اکثر نرید و الا اگر درین زحمت از خوردن باز نماند و اسپ جوان و قوی باشد و مرض دیرینه نباشد صلاح پذیر بود \*

علاج او بیخ ارند و چترا چهل و هلیله و بلبله و آمله از هر یک پنجدرم کوفته بشراب آمیخته هر صبح بدهند و بر بالای آن یکسیر شراب قندی در حلقش بریزند تا علت دفع شود \*

دیگر پت پاپرا و فلفل دراز از هر یک ششدرم کوفته و بیخته در نه درم برگ بانسه پیچیده هر صبح باسپ بدهند و در وقت شام فلفل دراز و قباشیر و لاکه از هر یک ششدرم در دو نیم سیر شیر گوسفند گرم کرده در حلق اسپ بریزند که مفید بود \*

نوع دیگر یک سیر لاکه در چهار سیر روغن کنجد بجوشانند و سرد کرده اندام اسپ را بروغن تدهین نمایند و رگ از اطراف پهلوی او بکشایند \*

دیگر گوشت گوهفند یا گوشت آهو یا گوشت خرک مقدار دو سیر طبع نموده اسپ را دهند و از علف دوب بدهند تا علت دفع شود \*

---

untraceable, لوسیار - لوفیار - اوهیار - بوهیار<sup>۱</sup>



## باب بستم در معالجهٔ اسپیی که خون در تمام اعضای او فاسد شود و مرض پیدا کند

علامت او آن که تمام اعضای او آماس کنند و گرم و خشک گردد و سرش سنگین گردد و گردن فرو گذارد و نتواند گردید و بول خون کند و نتواند که یکبار پا بر زمین نهد و موی اعضای او از دزخندگی باز ماند و پرزۀ دار شود \*

علاج او تمام اعضایش تدهین کنند و یک سیر روغن در حلق بریزند و بر اطراف سینه و بر بالای زانوهای او و اطراف پهلوی یکبار یکبار بکشایند و از ادویه و اغذیه زنجبیل و فلفل دراز هر یک ششدرم کوفته و بیخته با نه درم برگ بانسه داخل نیم سیر شهد یا نیم سیر شراب کردهٔ اسپ را دهند \*

نوع دیگر هلیله هلیله آمله و برگ نیب از هر یک یکبار کوفته و بیخته با ده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن پنج آثار بماند صاف کنند و آن قدر موی که در آن آب توان پخت بیوزند و اسپ را بدهند که مفید باشد \*

دیگر دو و نیم سیر شیور و یکنیم پار روغن و نیم سیر شهد باهم آمیخته اسپ را حقه کنند که مفید بود \*

## باب بستم و یکم در معالجهٔ اسپیی که از نمک بسیار خوردن معلول و بیمار گردد

بعضی مردم چون اسپ را درانند یا از راه در آورند نمک دهند - اینخطا ست از آنکه طبیعت اسپ گرم است و چون درانند یا برای دور برند گرمی او زیاده شود و نمک هم گرم - اگر در آن حالت نمک دهند سینه

و درونۀ اسپ بسوزد بلکه تپ آورد - اسپ را بسیار نمک هرگز نباید داد و استادان گفته اند که اسپ کلان را در هفته سه پاو و اسپ میانه را نیم سیر و اسپ خورد را یک پاو نمک دهند - باید که ازین وزن کم و زیاده نباشد ( و آنچه درین کتاب سیر مذکور میشود آن آثار خام است و آن هفتاد و دو درم است) علامت مضرت او آنست که گرمی و صفرا بر طبیعت اسپ غلبه کند و تشنه شود - هر چند آب خورد تشنگی نرود - و بر اعضای او دانه گرمی بر آید و آن اسپ سرفه پیدا میکند \*

علاج او آنست که در تالاب یا جائی که آب بسیار باشد او را بشویند و ساعتی او را در آب بدارند و باز بیرون آرند و گل ولای تالاب را بر اعضای او طلاع کنند و ساعتی بدارند تا خشک شود و باز اسپ را در آب بدارند و پاک بشویند و بیرون آرند - یکسیر شکر و نیم سیر شهد و نیم سیر روغن و پنچ سیر شیر در حلق بریزند که مفید بود و از مرغ یا از طاؤس شوربا سازند و اسپ را بدهند که مفید شود و علف کبل یعنی دوب دهند و او را در جای سرد به بندند که علت دفع شود و هندوان این مرض را مرض لون و پاپر<sup>۱</sup> گویند و الله اعلم بالصواب \*

## باب بست دویم در معالجه اسپ که از آب خوردن بیوقت بیمار و مریض شود

بدانکه اسپ را که براه دور برده باشند یا بدوانند یا زیر بار گران عاجز کرده باشند خونس بجوش آید - اگر آب دهند آن خون گرم در رگ و پی

<sup>۱</sup> لون و پاپر - لون پاپر<sup>۱</sup> not traceable. This disease is generally called *laun phūṇā* by Hindus.

او سرد شود و به بدهد و بدان سبب اعضاء بتخصیص شکمش آماس گیرد - علامت او آنست که سرگین و پیشابش به بدهد و متصل آب از چشمش آید و سست شود و بخسپد \*

علاج او قسط شیروین که در هندی ایلوت<sup>۱</sup> گویند با قدر از روغن کنجد بیامیزد و گرم کند - چون سرد شود بر اعضای اسپ بمالند و بعد ازان بسرگین گاو و برگ ارزد تسخین نمایند \*

دیگر نمکسنگ و نمک کاج و نمک سیاه و سونچر از هر یک سه درم مجموعها یکجا بگویند و با دوغ ترش آمیخته هر روز وقت بامداد باسپ بدهند و بر بالای آن دو سیردوغ ترش و یکسیر آسو که از شهد ساخته باشند در حلقش بریزند که مفید بود و الله اعلم بالصواب \*

## باب بست و سویم در معالجه اسپى که از خورانیدن روغن بسیار علت پیدا کند

بدانکه چون روغن و چربی بسیار دهند باک پیدا کند و هرچه خورد هضم نتواند کرد - علامت او آنست که سرگین نرم و بدبو باشد و شکمش بر آید و هر ساعت بخسپد و باز بر خیزد و میل بر علف نکند - پایهایش بقدر آماس کند \*

علاج یکسیر دسمول با هشت سیر آب بجوشانند چندانکه برزن یکسیر آید سرد کنند و یکسیر اچین و نه درم نمک سنگ بآن بیامیزند و اسپ را باین جلاب حقه دهند \*

<sup>۱</sup> ایلوت *vide page 66, note 3.* One MS. invariably has *قسط یعنی ایلوت* for ایلوت.

دیگر انگوزه و پیتس<sup>۱</sup> از هر یک چهار درم و فلفل دراز و تچ از هر یک ششدرم و نمکسنگ نه درم کوفته و بیخته با یکسیور شراب قندی هر روز اسپ را بدهند که زحمت دفع شود \*

## باب بست و چهارم در معالجهٔ اسپیی که از بسیار خوردن غله پخته و خام معلول شود و سوگین نرم کند

بدانکه اسپیی که او را مائش و موته بسیار خوراند شکمش پریاد شود و بلکه آماس کند \*

علاج آن تچ و اجمود و فلفل گرد و هینگ از هر یک چهار درم و نمک سنگ نه درم کوفته و بیخته باهم بیامیزند و بآب مخلوط سازند و باسپ بدهند که زحمت دفع شود \*

بدانکه استادان این فن گفته اند که اگر در دانهٔ اسپ کودره<sup>۲</sup> داخل شده باشد آنرا اگر اسپ بخورد باد و بلغم و صفرا در طبیعت او غلبه کند علامت او آن باشد که هر ساعت خوی کند و اندامش گرم شود و بلرزد و بیپوش و دیوانه شود و هر ساعت بیفتد و بر خیزد و علاج آن گل ذالاب آورده گرم کنند و تمام اعضای اسپ را بمالند و یکسیور دسمول چنانکه مذکور شد جلاب سازند و نه درم نمک سفک و ششدرم خردل و نیم سیر روغن کنجد در آن آب جلاب بیامیزند و اسپ را حقه دهند - به شود - دیگر چونکه اسپ را دانه پخته بسیار دهند اشتهای او کم شود و هرچه

<sup>۱</sup> پیتس *vide* page 50, note 2.

<sup>۲</sup> کودره *kodra* or *kodon*, the Kodo millet, *Paspalum scrobiculatum*.

بخورد هضم نشود و پاهای او بقدر آماس کند و سینه اش سنگین شود و باد در شکمش افتد علاج او بر اطراف سینه یا از پهلوی او زگ بکشایند و معالجه که پیش ازین مذکور شد بکار برند که مفید بود \*

دیگر گاه باشد که از بدهضمی شکم اسپ براند و سرگین او همچون آب گردد و این را بزبان هندی زحمت ایتسار<sup>۱</sup> گویند و درین زحمت اسپ از خوردن باز ماند و شکمش به پیچد \*

علاج او انار دانه و زنجبیل و فلفل دراز و نمکسنگ و بال بیل<sup>۲</sup> که هنوز سخت نشده باشد ( و بیل چیز است که در گجرات اچار میسازند و جهت رفع این زحمت بآدم هم میدهند ) و بتیش از هر یک چهار درم کوفته و بیدخته هر روز با یکسیر شراب قندی در وقت آفتاب برآمدن بدهند که نافع باشد \*

نوع دیگر علاج - ایتسار انار دانه خام نه درم و کتبه هژده درم و کانپهل<sup>۳</sup> و اندرجو و موته و رسوت از هر یک نه درم - این همه ادویه کوفته مقدار نیم سیر ازین ادویه با یکپاو شهد باسپ بدهند که شفا یابد \*

نوع دیگر برنج و کتبه از هر یک یکپاو با یکسیر برنج سا<sup>۴</sup> به پزند و یک سیر جغرات و یکپاو روغن داخل نموده بدهند و سه روز ولیده بدهند و گر بهتر نشود هفت روز بدهند - بعد ازان شوربای گوشت و برنج پخته بدهند روز اول اندک دانه دهند هر روز بتدریج زیاده کنند تا به حال خود آید - علت او و زحمت دفع شود \*

<sup>۱</sup> ایتسار, a form of indigestion; Sk., *Atisāra*, 'dysentery.'

<sup>۲</sup> بال بیل H., the unripe *bel* fruit (*bāl*, H., immature).

<sup>۳</sup> کانپهل *kambhal*, H., the monkey-face tree, *Mallotus philippinensis*.

## باب بست و پنجم در معالجهٔ اسپي که علت شقاق پيدا کند

شقاق را بزبان هندی زخ گویند و این علت از فساد خون باشد و زیادتی بلغم پیدا شود یا آنکه اسپ دکه خورده باشد بر چوبی یا پایش بر سنگی آید و ریش شود و یا بریسمانی ساویده گردد چون در تداری آن تغافل کنند ریش بدشواری علاج پذیرد و این زحمت بیشتر بر دست نسبت پای اسپ باشد \*

علاج او آنست که در آب سرد بدارند ساعتی و بعد از آن زنجبیل و شیطرج و فلفل گرد و دانت<sup>۱</sup> و ایلوت از هر یک نه درم با بول گاو سحق کنند و هر قدری که داند بران ریش بمالند تا زحمت دفع شود \*

نوع دیگر هلیله و بیخ اکره و زنجبیل و پانچی<sup>۲</sup> و نمک سنگ و سانبهر و بیخ سرکهو یعنی سرپهوکا<sup>۳</sup> هر یک پنجدرم و با پیشاب گرم کنند و بر جای که ریش باشد ملاح کنند که مفید بود \*

نوع دیگر سرشف و موته و پوار<sup>۴</sup> از هر یک ششدرم با بول گاو سحق کنند و بریش او بمالند که بصلاح آید \*

دیگر یک هفته هر روز سه پاو روغن ستور و ربع سیر برگ ذیب و ششدرم گوکهر و باهم بیامیزند و در حلق اسپ ریزند که علت بر طرف شود \*

<sup>۱</sup> دانت *dānti*, H. (root=*dāntīmūl*). *Baliospermum montanum*.

<sup>۲</sup> پانچی - بانچی probably *bāpchi*, the Purple Flea-bane, *Vernonia anthelmintica*.

<sup>۳</sup> بیخ سرکهو یعنی سرپهوکا *sarphonkā*, H., *Tephrosia purpurea*.

<sup>۴</sup> پوار *pawār*, also *panwār*, H., the Fœtid Cassia, *Cassia Tora*.

دیگر هیرا کسپس و کفه و پوست شیطرج و برگ نیل خشک بسایند  
و بران ریش به بندوق که خشک شود انشاء الله موی او بر آید و به شود \*  
نوع دیگر مور توتیا<sup>۱</sup> و پهنکری و هیرا کسپس از هر یک دو درم بساوند  
و آهک خوب تازه بآب لیمون حل کنند و قدری ادویه مذکور دران  
آهک اندازند و ریش اسپ نیز بآب لیمون بساوند و آهک حل شده را  
بجراحت نهاده بندوق و آن وقت که بسته باشد باز همان وقت بکشایند  
بچهار روز یا پنجروز که به بندوق زحمت دفع شود و الله اعلم با الصواب \*

## باب بست و ششم در معالجه اسپیکه گری داشته باشد یا پیدا کند

بدانکه این علت از حرارت خون فاسده بر طبیعت اسپ غالب  
شود و از پوست اسپ ظاهر شود \*

علاج آن نخست از گردنش رگ بکشایند و از هر دو دست نیز و از  
بول و سرگین گاو با شراب بیامیزند و برانجا که زور کرده باشد طلا کنند بلکه  
بر تمام اعضایش بمالند که مفید بود \*

نوع دیگر نمکسنگ و بیخ کونج و تخم خردل سفید و فلفل دراز و شیطرج  
از هر یک ربع سیر کوفته و بیخته با پنج سیر آب گرم برگ نیب و پنج سیر  
بول گاو بیامیزند و بر اعضای اسپ طلا کنند که مفید بود \*

نوع دیگر دو هفته هر روز یکسیر روغن با ششدرم ساجی در حلق اسپ  
بریزند که نافع باشد و از ولیده موده دهند که زحمت دفع شود \*

<sup>۱</sup> مور توتیا mór-tūtīā = Nilā-tūtīā, Copper Sulphate or Blue Stone.

## باب بست و هفتم در معالجهٔ اسپي که بر تن خود آبلها پيدا کند انرا بزبان هندي بيل<sup>۱</sup> گویند

این زحمت از بسیاری روغن و دانه پخته دادن پیدا شود و اگر آبلها بر نصف پیش اسپ بر آید از بلغم و زکام باشد و اگر به پشت اش غلبه کند از صفرا و گرمی بود و اگر بر کفلاک و پاهاى او ظاهر شود از باد بود و آن آبله اگر خورد بود مقدار دانه آمله است و بزرگیش بقدر گردگان باشد \*

علاج آن اول آبلها را بشکافند و چرک و گندگی که باشد بیرون آورند و بجای آن شیرۀ زقوم پر کنند و یا شیرۀ آک - بعد ازان نیم سیر روغن بجوشانند و نه درم مرور توتیا سحق کرده بروغن آمیخته بر آبلها طلا کنند \*

نوع دیگر شیظرج و زنجبیل و هلبله و بلبله و آمله و بانسۀ خشک ترایمان<sup>۲</sup> و کلواری<sup>۳</sup> و ابلاچی و بهارسرو<sup>۴</sup> و پت پاپره و بهون ریگنی و پوست نیم و دهاوری<sup>۵</sup> و کریات<sup>۶</sup> ادویه مذکور را از هر یک ربع سیر مجمع یکجا بکوبند و هفت قسمت کنند و هر روز یک قسمت ازان با هشت سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن یکسیر آید صاف نمایند چون سرد شود وقت صبح در حلق اسپ بریزند که نافع باشد \*

<sup>۱</sup> 'Bel', vide page 55, note 2.

<sup>۲</sup> ترایمان, *Trayamān* (in Bombay) = *asbarg*, H., *Delphinium Zalil*.

<sup>۳</sup> کلواری *kalvārī*, in Sind = *kabra* or *ber*, H., The Edible Caper, *Capparis spinosa*.

<sup>۴</sup> بهارسرو - بهار سرو, not traceable.

<sup>۵</sup> دهاوری *dhaurī*, H., *Zizyphus rugosa*.

<sup>۶</sup> کریات *kiryāt*, H., the Great, *Andrographis paniculata*.



نوع دیگر روغن بهرامی<sup>۱</sup> هر روز یکنیم پاو در حلق اسپ بریزانند که مفید بود و هلت رفع شود \* و چنین آورده اند که اسپ فربه را چون در هوای گرم درانند خوندش بجوش آید و فاسد شود و از غلبه خون فاسد - گاه باشد که آبلهای بیل از زیر گلو تا بر اطراف گردن اسپ بر آید و این نوع نخستین است که مذکور شد - و اسپ را درین زحمت بیم هلاک است بزود دوا نه پذیرد - و علامت او آنست که متصل خوی کند و از گرمی مضطرب شود و بلرزد و بیهوش گردد و دهانش خشک گردد علاجش چنانکه مذکور شد آن آبلها را بشکافند و درمیان آن تخمها باشند که مانند تخم خردل - اگر دانه را بشکافند و درمیان او سبز فام بود علاج نکنند که فایده نبود و آن اسپ نرزد و اگر بزرگ دیگر بود آن تخم را و چرکی که درای آبلها باشد بیرون آرند و بجای آن قرنفل سحق کرده پر کنند و بران آبله داغ کنند \*

دیگر ربع سیر قرنفل را بآب معجون ساخته باسپ بدهند \*

دیگر آنست که از گرمی اندرون اسپ باشد - دانه خورد بر اعضایش بر آید و پخته شود و آب ازان روان گردد - علامت گرمی آنست که چشمش سرخ شود و پیشابش زرد شود و دم بسیار زند و لاغر شود \*

علاج آن برگ بریا برگ کهنی یا برگ پپلی درآب بجوشانند و چون آب سرد شود بر اعضای اسپ چرب کنند \* چاشنی هلیله نیم سیر و آمله نیم سیر و برنج نیم سیر و شکر یک سیر کوفته و بیخته باهم بیامیزند و هفت قسمت کنند و هر روز یک قسمت ازان با نیم سیر روغن بیامیزند و بدهند که نافع باشد \*

<sup>۱</sup> بهرامی, probably for *brāhmī*, H., Asiatic Penny-wort. According to the *Makhzan*, Vol. II, p. 1422, *bahrāmaj* is another name for *bed-mushk*, or the Sallow, *Salix Caprea*, from the flowers of which a valuable oil is obtained.

## باب بست و هشتم در معالجهٔ اسپي که سينهٔ او سنگين شود و آماس کند

اسپيکه اين زحمت داشته باشد اهل فارس حمل<sup>۱</sup> گویند و مردم همد آنرا جوگیره گویند و بعضی برا خوانند و مادهٔ اين زحمت از باد باشد یا از بدهضمي که بعد از خوردن دانه برو سوار شوند و بدوانند یا بمغزل دور برند و چون ازان فرود آیند فی الحال لجام از سرش برگیرند و در قائضه ندارند و تیمار بواجبي ننمایند در کوفت بماند و علف که خورده باشد هضم نتواند کرد علامت او آنست که سينه اش سنگين شود و لنگ گردد بلکه از راه رفتن بماند \*

علاج اول از سر و گردن و سينه و دوش او بروغن کنجد چرب کنند و مالش بسيار دهند - و اگر از بدهضمي سينه اش سنگين شده باشد علامت او آنست که سرفهٔ بسيار کند - سينه اش بروغن ستور تدئين نمایند و بسرگين گاو و برگ بيد انجيز تسخين کنند و بر اطراف سينه او رگ کشايند و سه روز اسپ را دانه ندهند و اگر بصلاح نيابد يک هفته هر روز ربع سير روغن کنجد و نه درم سير که بزبان هندي لهن گویند و با يک سير قند مخلوط کنند و اسپ را بدهند که مفيد بود \*

نوع ديگر هيئنگ و بچ و کرو<sup>۲</sup> و اجمود و بانسه و آمله و پیتس و انار دانه و نمک سنگ و زنجبيل از هريك ربع سير و هليله يک سير و نيم پاؤ کوفته و بيخته هفت جا قسمت کنند و هر روز يک قسمت با شراب قندي اسپ را بدهند و يک سير شراب در حلقش بریزند ( سير که بوزن ادويه

<sup>۱</sup> hamir? Hamir in Ar. is applied to a horse suffering from indigestion from eating barley.

<sup>۲</sup> کرو karū, H., Gentiana Kurroo.

مذکور شد هفتاد و دو درم اعتبار کنند و یکپاو که نوشته میشود چهارم حصه آثار است که مذکور شده و آن هزده درم است ( اگر شراب نباشد نیم سیر شهد در حلق بریزند که مفید باشد و اگر این علت کهنه باشد و به این ادویه مذکور نرود بر اطراف سیقه اش نزدیک شانه داغ کنند که زحمت دفع شود و در معالجه این زحمت سرعت باید کرد - اگر توقف کنند علاج کردن او دشوار شود و بعد ازان اسپ به حال خود نیاید \*

نوع دیگر اگر سر شانه اسپ درد کند یا از باد خشک شود و بدان سبب لنگ شود \* علاج که از برای اسپ جوگیره مذکور شده است بکار برند که مفید بود - اگر فائده ندهد و شانه اش همچنانکه خشک مانده بلند شانه اش را بشکافند و بدهن پرباد کنند چنانکه پوست از روی استخوان برخیزد و بچربی گرم کرده تسخین نمایند که اصلاح یابد - و اگر کفل اسپ و رانهایش از باد خشک شود همین علاج مذکور از تدهین و تسخین و ادویه و شکافتن عمل نمایند که مفید بود \*

## باب بست و نهم در معالجه علتی که در قضیب اسپ ظاهر گردد

این علت بیشتر از گرمی پیدا شود و سر قضیبش آماس کند و دانه های گرمی بر آورد و خارش پیدا کند - اگر در معالجه او تأخیر کنند گلا باشد که گرم درو اندد \*

علاج او - رگ از طرف اندرون رانهای او بکشایند و این رگ را بزبان هندی پت رگ<sup>۱</sup> گویند \*

دیگر آب سرد در قصب بپاشانند و بروغن چرب کنند - نه درم برگ نیب با یکسیر خرما خلط کنند - یکپفته هر روز اسپ را بدهند که علت دفع شود \*

## باب سی ام در معالجه انواع آماس خصیه اسپ

این آماس چند نوع میباشد - اگر از باد باشد علامت او که چون دست بروی نهند سرد و نرم بود \*

علاج او - اپلوت و زیره بودر که بهندی جوکهار<sup>۱</sup> گویند ساته‌ری از هر یک چهار درم کوفته و بیخته با ربع سیر روغن بیامیزند و هر روز بر خصیه اش ضماد کنند که مفید بود \*

دیگر آبی که ماهی درو جوشانیده باشند موازنه یک سیر هر روز اسپ را بدهند که علت رفع شود اما خصیه اسپ اگر از زیادتى بلغم آماس کند علامت او آنست که آماس سخت باشد و بول بدشواری کند \*

علاج او - زنجبیل و فلفل دراز و گرد و شاه‌ترة و جوکهار از هر یک ششدرم کوفته و بیخته با سیر شراب بیامیزند و هر بام داد در حلق اسپ بریزند که مفید بود - اگر شراب فباشد اسوی که از شهد درست کرده باشد مناسب باشد \*

دیگر پفجروز هر صباح به یکسیر روغن کنجد تلخ اسپ را حقه کنند که زحمت رفع گردد و خصیه اسپ را بمالد و بسرگین گاو و برگ بید انجیر تسخین نمایند \*

<sup>۱</sup> جوکهار *java-khār*, H., is Carbonate of Potash (made from barley straw). apparently an error in text.

دیگر فلفل دراز و پیلی مول و چوک<sup>۱</sup> و شیطرچ و زنجبیل و جوکار  
از هر یک پنجم درم کوفته و بیخنه در دو سیر مونگ پخته کرده مخلوط کنند  
و وقت صبح باسب بدهند که مفید است - و روزی دوبار اسپ را بگردانند  
و نخود را بآب تر کرده بدهند کربی<sup>۲</sup> با علف خشک درین علت باسب  
باید داد که مفید است \*

نوع دیگر اگر خصیه اسپ از گرمی آماس کند علامت او آنست  
که سرخ شود و دانه‌های گرمی بر آن بر آیند \*

علاج او آنکه خصیه اش را بروغن چرب کنند و پوست درخت  
کهنی یا درخت بر یا درخت پیپل بآب سحق کنند و بر خصیه اش  
ضمد نمایند \*

دیگر نه درم موقه و شاهتره و یکپاو جل کونپین<sup>۳</sup> و سوا<sup>۴</sup> ربع سیر مجموع  
بکوبند - با هشمی سیر آب بجوشانند چنانکه بوزن یکسیر بماند - صاف کنند  
و ربع سیر نبات در آن شربت سازند و یک هفته هر صباح در حلق بریزند که  
علت رفع شود \*

دیگر نه درم نبات و ربع سیر شهد و نیم سیر و نه درم روغن زرد در  
دو سیر شراب آمیخته اسپ را حقه کنند - سه روز باین نوع عمل نمایند  
که مفید است \*

<sup>۱</sup> چوک *ohūk*, H., Sorrel, Bladder Dock, *Rumex vesicarius*.

<sup>۲</sup> کربی *karbi* or *kurbī*, the stalks of *Sorghum vulgare*, the Indian or great millet.—Watt.

<sup>۳</sup> جل کنبی *Jal-kumbī*? *Pistia Stratiotes*.

<sup>۴</sup> سوا *soā*, H., barley cut as fodder.

اما خصیه اسپ از باد و بلغم و صفرا آماس کند اندرون خصیه اش پخته شود و علامتهای مذکور همه برو ظاهر شود - این نوع آماس معتبر از آماسها که ذکر کرده شده است - همان علاجی که جهت آنها گفته شده است عمل نمایند که مفید بود - و اگر بهتر نشود آن اسپ خصیه اش بشکافند و چرک و گندگی که از پخته گی پیدا شده باشد بیرون آرند تا شفا یابد و الله اعلم بالصواب \*

## باب سی و یکم در معالجه اسپیکه یک خصیه بکشد و باز واگذارد

بدانکه خون و بلغم باهم جمع شود و در طبیعت اسپ این علت پیدا کند و یکپای او از طرفی که خصیه باشد لنگ شود \* دوی آن - از رانهای نزدیک خصیه را رگ بکشایند و خصیه اش بروغن چرب کنند و سرگین و پیشاب<sup>۱</sup> گاؤ با نمک در دیگ کنند و بجوشانند و از آتش فرو گیرند و ساعتی بریزر خصیه او بدارند تا بخار آن به خصیه اش رسد که نافع است و غله گلت<sup>۱</sup> و پوست درخت کنار از هر یک ربع سیر با نیم سیر دسمول بکوبند و در دوازده و نیم هیر آب بجوشانند چندانکه یکنیم سیر بماند سرد کنند و یکپاؤ روغن کنجد در آن آب انداخته اسپ را حقه کنند تا زحمت رفع شود \*

دیگر ایلوت یکنیم پاؤ و پیتس و فلفل دراز هر یک یکپاؤ و جوکهار و هینگ از هر یک نه درم کوفته و بیخته هفت قسمت کنند و یکنیم پاؤ روغن کنجد مخلوط ساخته باسپ بدهند که هر دو خصیه او به حال خود

1 kalatt (gulatti, the seeds), Horse gram or Kooltee : *Dolichos biflorus*.

آیند و علف دروب دهند و آب چاه که نافع باشد \* در علاج این زحمت  
سرمت باید کرد که اگر تاخیر شود بول و سرگین اسپ به بندد و کمرش  
خشک گردد و از خوردن باز ماند و آخر اسپ نماند \*

**باب سی و دویم در معالجه اسپیکه سم او ساویده**  
**باشد و علاج خوردگانه و ساقها و زانوهای او**  
**و این باب مشتمل بر دو فصل است**

#### فصل اول .

بدانکه اسپ بی نعل را چون بر زمین سنگستان یا بر زمین سخت  
میرانند سم او ساویده شود و اگر زود خبردار نشوند چنان شود که مطلق از راه  
رفتن بماند و پای خود بر زمین نتواند نهاد \* علامت شدت زحمت آنست  
که چون دست بر سم اسپ نهند سرد باشد مطلق حرارت دروی نبود \*  
علاج او - اول سم اسپ را پاک بشویند و اندرون سم نگاه کنند  
و سنگی و چرک که باشد بیرون آرند - بعد ازان هیرا کسین<sup>۱</sup> و بلاد و تخم  
کوروجن<sup>۲</sup> از هریک ربع سیر کوفته و بیخته با کانپهل<sup>۳</sup> و بوپهل<sup>۴</sup> با شهد در سم  
اسپ طلا کنند و با پارچه آنرا به بندند - سه روز باین عمل نمایند که  
معفیق بود \*

دیگر شهد و قند سیاه از هریک یکپاژ باهم بیامیزند و هم سم اسپ  
را باز گونه کنند و ادویه مذکور بران سم نهند و بآتش گرم کنند و چنانکه

<sup>۱</sup> *Hīrā-kasīs*, H., Copperas, green copperas; martial vitriol; sulphate of iron.—*Platte*.

<sup>۲</sup> کوروجن - *untraceable*.

<sup>۳</sup> کانپهل *kāepahl*, H., The Box-myrtle, *Myrica Nagi*.

<sup>۴</sup> بوپهل *bophali*? *Corchorus Antichorus*.

بگدازد و بر سم اسپ بچسپد - چون سرد شود از چرم نعل راست کنند و بران چرم قدری آمله کوفته و بیخته بریزند و بران سم نهند و نعل آهنی بطریق معهود بندند که نافع باشد و سم او بحال خود آید \*

### فصل دوم در معالجه خوردگاه اسپ که از پاد آماس گیرد .

علامت شدت درد آن باشد که پایها درست بر زمین نه نهد و بلند و بر سر سم راه رود \*

علاج او باید کرد - خوردگاهش بروغن راسنا<sup>۱</sup> چرب کنند و به آتش گرم کنند و به برگ انکول<sup>۲</sup> با برگ آزند گرم کرده بر خوردگاه که آماس کرده باشد بلته به بندند و سه روز بدین سبیل عمل نمایند که نافع است \*

نوع دیگر نمکسنگ یک پار و قدر صبر تر یعنی کنوار با هم خلط کنند و بر خوردگاهش به بندند و اگر فائده ندهد رگ خوردگاه او بکشایند که بصلاح آید - اگر قلم پایهای اسپ و زانوش از باد بیاماسد همان علاج که از آماس خوردگاهش گفته شد بکنند که مفید بود و اگر استخوان بندگاه اسپ زیر زانوش از قاعده معهود زیاده گردد و همچو سگ سخت شود و بآن سبب بلند علاج او نمسنگ و ساجی و نمک طعام و هیرا کیس و تومری یعنی کدوی گرد و زنجبیل و فلفلین از هریک یکدرم کوفته و بیخته مجموع بآب برگ سرکه<sup>۳</sup> مخلوط سازند و بران استخوان که زیاده از قاعده بر آمده باشد هر روز بلته به بندند تا زحمت دفع شود و بصلاح آید \*

<sup>۱</sup> راسنا *rāsnā*, Vanda Roxburghii.

<sup>۲</sup> انکول *ankūl*, Alangium Lamarekii.

<sup>۳</sup> سرکه *۰۰ untraceable*.



## باب سی و سویم در معالجه خارش دم اسپ

این از خون فاسد باشد و دانه‌های گرمی بر استخوان دم او بر آید و چون در معالجه تاخیر نمایند موی او بریزد و گاه باشد که در استخوان دم او کرم افتد و خارش او زیاد شود - علاج آن از دم اسپ خون بکشایند و دمش بروغن چرب کنند و یکهفته هر صباح یکسیر خرما با یکسیر برگ زیب اسپ را بدهند که علت دفع شود \*

## باب سی و چهارم در علت مجهول<sup>۱</sup> که اسپ پیدا کند

این زحمت بیشتر در هوای گرم اسپ پیدا کند و این هوا را باصطلاح همدوان شامی<sup>۲</sup> پز گویند و این علت را کهار<sup>۳</sup> گویند و انواع این زحمت بسیار است و یکنوع آنست که اسپ گاهی نفس بشتاب بکشد از پی هم - و گاهی آهسته - و بی علتی مدام اندام او گرم بود اگرچه در سایه بسته باشد - و رگ بغلهایش بجهد و اعضایش خشک شود و پانی او بقدر آماس کند و تهی گاهش از باد بر آید - چون پلک چشمش باز گونه کنند زرد بود \*

نوع دیگر آنست که قضیبش آماس کند و از غلاف بیرون آید اندرون نتواند کشید - و میل بر علف خوردن نکند و آهسته براه رود چنانکه پنداری در ریگ یا در گل میرود - همیشه سر بجنباند و بیهوش شود و خوابش ناید و دم او گرم باشد و نفس دراز کشد و متصل خمیازه آیدش \*

<sup>۱</sup> مجهول, perhaps a translation of the disease called *gum-nām*, etc.; vide *Faras-Nāma of Rangīn*.

<sup>۲</sup> شامی پز, not traceable.

<sup>۳</sup> کهار - گهار, a disease; untraceable.

نوع دیگر - دهانش گرم شود چنانکه اگر دست در آن کنی بسوزد و زبان و کامش زرد شود و خشک گردد از حرارت و اگر در مهتاب بدانند نه ایستد و پندارد که آفتاب است از گرمی که در مزاج دارد و بسیار به سایه آید و هوش از او برود و در شب نفس بیشتر از روز زند و اندامش گرم شود - هرچند آب خورد تشنگی نرود و روی او اندک آماس کند و پوست پلکهای چشم او سخت شود چنانکه بدشواری باز گونه توان کرد و چون باز گونه کنند اندرون پلک او سفید باشد و نقطهای سیاه در آن سفیدی باشد و اندامش خشک شود و زمین بسیار ببوید و دهن بر زمین نهد و از بینی و دهن خلط اندازد مانند ریم - و گردن خود را بسیار بگرداند و پهلوی خویش ببوید و این علت در اندرون پهلوی او بود و گاه باشد که گردن کپکند و سر بر زمین نهد و خمیازه بسیار کشد و براه نتواند رست و صبح دم بسیار زند و زمین را آهسته بپای بکند - اگرچه علف بسیار خورد روز بروز لاغر شود و مگس بسیار بر اندامش نشیند و قطره قطره بول از قضیبش به چکد و چون موی دم او بکشد زود از جای بر آید و در شکمش آواز قراقرز کند \* نوع دیگر آنست که از دهانش بسیار لعاب آید و شکمش براند و سرگین اسپ مانند آب باشد و اسپیکه این علامت‌ها پیدا کند اگر در اول حال علاج کنند البته بزید و بیطار خوب چون تشخیص این مرض را کند آن اسپ را در میان اسپان نه بندد که این علت در میان دیگر اسپان سرایت کند \* علاج نمکسنگ و زنجبیل و فلفلین و هلیله و آمله و قاقله با پوست و دارچینی و تمال تیز<sup>۱</sup> و هینگ از هر یک نه درم و کاکولی<sup>۲</sup> دمید<sup>۳</sup> دمها<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> تمال تیز: *famāl*, The Cassia Lignea or Cassia Cinnamon, *Cinnamomum Tamala*. تیز - پشتی - untraceable.

<sup>۲</sup> کاکولی: can this be *kākūtā*, the Persian name for صغندر?

<sup>۳</sup> دمید دمها: errors in text.

و چوک و رکیک<sup>۱</sup> و ساجی کهار و چوکهار بوزن برابر مجموع بکوبند و یکپار چوب ششم و یکپار دیودار بکوبند و چهار سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن نیم سیر آید ادویه مذکور را آمیخته اسپ را بدهند که مفید بود \*

دیگر یکپار برگ نیب با یکسیر خرما اسپ را بدهند و بوزن نیم سیر آب برگ نیب یکپخته هر روز در حلقش بریزند که مفید بود \*

## باب سی و پنجم در معالجه اسپیکه مارا را گزیده باشد

علامت او آنست که زبانش خشک شود و دهانش بسته شود چنانکه نتواند کشاد و اگر زبانش سبز شود علاج نپذیرد و اگر سبز نشده باشد علاج - اول بر اعضایش آب سرد بپاشند و اگر موی تن او ایستاده نشود علامت صحت بود - بر آن محل که مار گزیده است حجامت کنند یعنی بچینه<sup>۲</sup> و خون بکشند و اگر جای رگ کشان باشد بکشایند و روغن و نمکسنگ متصل بران طلاء کنند و آب چولای با فلغل گرد و روغن در حلقش بریزند و برگ نیب با روغن او را دادن مفید است \*

## باب سی و ششم در دانستن محلهای که اسپ را در آنجا نباید داشت اگر بدارند دیوانه شود

اهل تجربه چنین آورده اند که اسپ را در چند جا نباید بست اول در خانه خالی که کسی در آنجا سکونت نکرده باشد و در ویرانه‌ها

<sup>۱</sup> رکیک. In one MS. زاک, *zāg*, "Vitriol, copperas," not traceable.

<sup>۲</sup> *Pachhā denā*, H., generally means "to scarify a wound," but it apparently also means "to cup" and "to lance."

و گورستان و جائی که آدم گشته افتاده باشد و دیگر جائی که همدوان را بعد از مردن میسوزند و در بتخانه‌ها و بر چهار سوی زیر که بگیرند که درین مکانها دیو و پری حاضر میشوند چون نظر اسپ بر آنها می افتد دیوانه شود و بیهوش گردد و خود را بزمین می افکند و چشمهایش از حدقه بیرون آید و کس نداند که این چه زحمت دارد و علاج او دشوار باشد \* اسپیکه این علامتها پیدا کند و او را عارضه نباشد بدان که دیو دیده و دیوانه شده است آن اسپ را از میان اسپان جدا باید بست که چون دیگر اسپان او را بدین نوع بینند دیوانگی او در نهاد آنها اثر کند و اینها نیز دیوانه شوند و گویند علاج او آنست که قرآن و دعا خوانند تا دیو از تن او بگریزد و دیوانگی او رفع شود و بصلاح آید \*

## باب سی و هفتم در علاج متفرقه که دافع علل و امراض اسپ بود و معرفت ادویه و اغذیه که اگر اسپ را دهند فربه شود و قوتش بیفزاید و این باب هشتم بر هشت فصلست

اول در بیان ادویه که بطریق چاشنی اسپ را دهند  
زنجبیل و فلفل دراز و فلفل گرد و پوست شیطرچ و هلیله و بلبله  
و آمله و بلو برنگ و قسط شیرین و گشنیز و تچ و پیدل مول و پوست درخت  
سرکهو و زرد چوبه و همامه<sup>۱</sup> و پقیس و موته و بانسه خشک و بهارنگی<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> همامه, *hamāma*, the fat of the hump of an ox or camel.

<sup>۲</sup> بهارنگی *bhārangi*, H., *Clerodendron serratum*.

وگرد<sup>۱</sup> و دافت و مال کنگی و کرا چهل<sup>۲</sup> و گرمال<sup>۳</sup> یعنی امלטاس و جوائین و دیودار و انوال<sup>۴</sup> و سرسون و قنبول و اجمود و زیره سیاه و سفید و پت پاپره ادویه مذکور را از هر یک نه درم کوفته و بیخته نگه دارند و اسپ کلان را هر روز بست و هفتدرم و اسپ میانه را هیژده درم بدهند که اگر سرگین اسپ نرم شده باشد به بندد و پیچش شکم رفع شود و فربه و توانا گردد و اگر همین ادویه را در بول گاو آمیخته با اسپ بدهند دفع زکام و بلغم کند و سرفه بود و کرمی که در شکم اسپ است بمیرد و دفع گردد و اگر این ادویه ها با روغن زرد آمیخته با اسپ بدهند دفع باد و صفرا کند و اگر در زیر حلقش نغمه<sup>۵</sup> بر آمده باشد بخوردن این ادویه دفع شود که مناسب است \*

نوع دیگر بچ و کلو و گرد و بانسه و هردو کتای<sup>۶</sup> یعنی ایستاده و افتاده از هر یک نه درم کوفته و بیخته با بول گاو مخلوط سازند و یک هفته هر روز با نه درم برگ نیب بدهند که دفع بلغم و زکام بود و سرفه که از هیچ ادویه به نمیشده باشد ازین ادویه مذکور دفع گردد و هر روز مقدار یکپار بدهند که مفید بود \*

فصل دوم در بیان ادویه که از جهت دفع علل و امراض در بینی اسپ کنند آن انواع است - از برای دفع باد از چربیهای و روغن

<sup>۱</sup> گرد vide page 59, note 2.

<sup>۲</sup> چهل = bark. کرا *kara*, H., *Strobilanthes ciliatus*, the bark of which is used medicinally.

<sup>۳</sup> گرمال یعنی امل تاس. *Amultās* is Purging Cassia; *Girmāl*, H., is another name for it.

<sup>۴</sup> انوال, not traceable.

<sup>۵</sup> نغمه, not traceable.

<sup>۶</sup> کتای *katūi*, H., is another name for *Ringā* or *Solanum xanthocarpum*.

و تیل مناسب است - و از برای دفع زحمت گومی شیر و روغن مفید بود -  
و از برای دفع بلغم و زکام شراب قندی بآب برگ بانجی و تخم کثای با  
بول گاز در بینی کردن نفع بود \*

فصل سیوم در بیان جلاب‌ها که از برای دفع علل و امراض باسپ  
بدهند - راسنا و زنجبیل و فلفل دراز و بابرنج و بیج و جنتر اچال و چسغی<sup>۱</sup>  
مد دیدمک<sup>۲</sup> و چوکه و موته و پیپل مول و بهاز<sup>۳</sup> و منجیت و اپلوت و زرد  
چوبه و گلو و پتیس و شاهترة و همامه و بانسه و تخم نیلوفر و کوکل از  
هر یک یک و نیم درم کوفته با هشت سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن  
یکسیر آید صاف کرده سرد کنند و در حلق اسپ بریزند - تا دو هفته چنانکه  
مذکور شد عمل نمایند که دافع بلغم اسپ است و علت بغمه<sup>۴</sup> را ببرد  
و اشتها پیدا کند و آن زحمت را بزبان هندی نیکهات<sup>۵</sup> گویند علامت او  
آنست که یکطرف از دست و پا و چشم و غیره از کار بماند از خوردن جلاب  
مذکور بصلاح آید و دافع اجناس آماس بود \*

دیگر هلیله و بللیله و آمله و سعد و پوست درخت سرکهو و ببول<sup>۶</sup>  
و پوست شیطرج و زنجبیل و ترایمان و کهیرا<sup>۷</sup> و پت پاپره و بهون رینگنی  
و پوست نیب و کریاته<sup>۸</sup> و دهاور<sup>۹</sup> دو هفته هر روز از هر یک ادویه مذکور

<sup>۱</sup> چسغی - چیتی - هینی - not traceable.

<sup>۲</sup> دیدمک - دیمک - not traceable.

<sup>۳</sup> بهاز - not traceable.

<sup>۴</sup> بغمه for *Boghma*, H., Enteritis.

<sup>۵</sup> نیکهات - است جال بیکیا کهاب - a disease : not traceable.

<sup>۶</sup> *Babūl* = *Acacia Arabica*. Another reading is پتال *patol*, for which *vide* page 87, note 1.

<sup>۷</sup> کهیرا *khēra*, the cucumber.

<sup>۸</sup> *Kiryūta* = کریات *kiryūt*, *vide* page 97, note 6.

دو درم کوفته با هشت سیر آب بجوشانند چندانکه یکسیر بماند سرد کرده در حلق اسپ بریزند که تمام زحمت صفرا و گرمی که باشد دفع شود و خون فاسد بصلاح آید و اگر تب داشته باشد از دفع شود و جهت آماس و دانه که از گرمی برآید سودمند بود و زحمت دفع شود و خارش از تن برود \*

نوع دیگر جلاب از جهت دفع زکام و بلغم مناسب بود - فلفل دراز و قسط شیرین و پوست شیطان و سعد و گلوی و دانت و گرد و پوست درخت روهره<sup>۱</sup> و اسکند و پوست نیب دوهفته هر روز از هر ادویه مذکور سه درم کوفته با هشت سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن یکسیر بماند - صاف کنند - با یکپاؤ شهد بیامیزند و در حلق اسپ بریزند که از زحمت که از زکام و گرمی پیدا شده باشد ببرد و اشتها پیدا کند و اگر آماس در اعضای رئیس او باشد رفع کند و بصلاح آید \*

### فصل چهارم در بیان ادویه که اسپ را بدان حقه کنند

و اهل تجربه چنین آورده اند که برای دفع علت‌هایی که در نصف پسین اسپ واقع شود هیچ دوی او را به از حقه نیست و حقه بعضی بجلاب دهند و بعضی بچربی بیامیزند نفع باشد که چربی تنها بسیار نفع ندهد و حقه دادن در وقت صبح مناسب بود - اول اسپ را آب باید داد که بخورد بعد از آن حقه کنند و انواع ادویه حقه بسیار است - نوعی ایفست که نمکسنگ و نمک سوده از هر یک ششدرم کوفته و بیخته با یکسیر روغن گنجد بیامیزند و یکسیر آب بیامیزند و حقه دهند \*

<sup>۱</sup> روهره *rohra*, Indian Red-wood, Bastard Cedar, *Soymida febrifuga*.

نوع دیگر تخم خردل سفید و کنگد دانه از هر یک بیست و هفت  
درم با سه سیر آب دسمل خلط کنند و سه قسمت کنند و بکوبند و هر روز  
یک حصه از ادویه مذکور با هشت سیر آب بجوشانند. چندانکه بوزن یک  
و نیم سیر بماند سرد کرده حقه کنند \*

دیگر اگر در شکم اسپ گرمی زور کرده باشد نه درم نبات و هزده  
درم شهد و نیم سیر و نه درم روغن و دو سیر شیر مجموع باهم بپایزند  
و حقه کنند که بصلاح آید \*

فصل پنجم در آداب مقل دادن اسپ را و مقل را بزبان هندی  
گوگلی گویند \* چنان آورده اند که در هوای برشکال زکام و باد و بلغم  
بطبیعت اسپ غلبه کند و بدان سبب گرسنگی اسپ کم شود و اسپ  
معلول گردد و از برای دور کردن آن هیچ دوائی به از مقل نیست  
و مقل که اسپ را دهند باید که بزنگ زر بود و دانه بود - پنجدرم مقل  
و هلیله و بلبله و آمله از هر یک ربع سیر مجموع یکجا بکوبند و در چهار سیر  
آب بجوشانند چندانکه بوزن نیم سیر آید صاف کنند و در حلق اسپ بریزند  
و بدین سبیل عمل نمایند که مفید بود - و اگر برای دفع باد بود گوگل یکپاؤ  
بیخته کوفته با نیم سیر بول گاو در حلق اسپ بریزند که زحمت دفع شود -  
و اگر از برای دفع گرمی باشد یکپاؤ مقل با پانزده درم شهد و نیم سیر روغن  
اسپ را بدهند که نافع بود \*

فصل ششم در آداب خوراندن شاخ گاو میش اسپ را  
اهل این صنعت \* چنین آورده اند که شاخ گاو میش چون اسپ را دهند  
اول باید که یک شبانه روز در گل بخیسانند بعد از آن شاخ گاو را بسوهان  
براده ساخته قدری شهد برو بزنند و در کوزه نو کنند و سر کوزه را تنگ بگیرند



و در میان آتش نهند چندانکه براد<sup>۱</sup> شاخ در کوه سوخته خاکستر گردد و بعد ازان براده بر آورده با زنجبیل و فلفلین و سعد و شیطر ج و نمکسنگ و بهکرمول<sup>۱</sup> و گرد و کلونجی و ساجی کهار- ادویه مذکور را وزن برابر گرفته و بیخته دوچند خاکستر مذکور باهم بیامیزند سه هفته اسپ را بدهند - هفته اول با مقل - هفته دوم با شکر - هفته سیوم با روغن زرد \* اول روز پنجدرم - دوم روز ده درم - روز سیوم پانزده درم - باقی روزها بست درم - تا سه هفته ادویه مذکور چنانچه گفته شد هر روز بدهند که هر علتی که اسپ را از باد و بلغم پیدا شده باشد دفع کند و اسپ حمل یعنی جوگیره<sup>۲</sup> را چون این ادویه دهند آن علت ازو برود و از جهت رفع آماس پایهای اسپ مفید بود آماس زهر باد را دفع کند و قوت اسپ بفرزاید و موی تن تازه و درخسندة گردد و اهل فن چنین آورده اند که بر ادویه با شاخ گامیش اسپ را همچو آب حیات باشد یعنی سب که معلول باشد چنانکه نزدیک بموت رسیده باشد چون این ادویه مذکور با شاخ گامیش دهند علتی دور کفد و فربه سازد و الله اعلم \*

**فصل هفتم در آداب سیر خوراندن اسپ را در هوای سرما مناسب باشد \*** اسپ که در طبیعت او صفرا و گرمی زور کرده باشد اصلاً نباید داد و لیکن اسپ را که باد و سردی در مخرج غالب شده باشد در هوای سرما سیر خوراندن جهت رفع آن مناسب است - باید اسپ کلان را سه هفته بدهند روز اول یکپاؤ و هر روز نه درم بآن باید اضافه کرد تا سه هفته - و اسپ میانه را چهار هفته دهند - روز اول نه درم - هر روز چهار درم و نیم بفرزاید تا مدت معهود - و اسپ خرد را روز اول پنجدرم و هر روز

<sup>۱</sup> بهکرمول, Piper root.

<sup>۲</sup> Vide p 55, note 3.

<sup>۳</sup> Zahrad, Lymphangitis, cedema, asasarca, and sometimes erysipelas.

دو نیم درم بیفزاید تا مدت معهود - و اگر سیر اسپ را از جهت قوت و فربه شدن دهند با چربی و گوشت و شد با مناسب است که اینها مقوی اند - و اگر از برای دفع باد دهند با نیم سیر روغن گاو یا روغن کنجد مفید بود که دفع انواع باد بود و کرم شکم بمیرد و اشتها بیفزاید - و اگر از جهت دفع زکام و بلغم دهند با جلاب هلیله و بلبله و آمله نافع بود و اگر سیر با اجنه دهند درد شکم سپح کند و اگر با بول گاو دهند اسپ که از ضعیفی و لاغرگی شکم او کلان شده باشد تملت او دفع گردد و شکم اسپ به حال خود آید و الله اعلم بالصواب \*

**فصل هشتم \* چنین آورده اند که از برای دفع زحمت باد و بلغم صفرا ساجی کهار اسپ را دادن مفید بود \*** اسپ کلان که باشد ده درم و اسپ میانه را پنج درم و اسپ خورد را دو نیم درم - اگر در هوای برشکال دهند با روغن سرسوسن مفید بود - و در هوای دیگر با روغن گاو منفعت دهد و دفع باد و بلغم و صفرا بود - چون اسپ کم قوت و کوفت یافته را که خون در تن او مرده باشد دهند خون مرده را زنده سازد و صلاح آید \*

نوع دیگر اگر اسپ را بوقت صبح همدین پخته با هلیله و بلبله و آمله دهند رفع شکستگی و ماندگی او کند و منفعت بسیار دهد و اگر خواهند اسپ لاغر را فربه کنند سه هفته هر روز دو سیر برنج ۱۰ ده سیر شیر به پزند و روغن و شهد از هر یک یکسیر بآن بیاویزند و اسپ را دهند که فربه کند و قوت او زیاده کند \*

نوع دیگر معز تخم گهونکچی چهار درم و تخم پانجی نه درم با یکسیر شراب قندی در وقت صبح اسپ را بدهند که منفعت بسیار باشد .  
 . روشنائی چشم بیفزاید و ضعف یبوی دروی اثر نکند . قوتش زیاده

شود و اگر روزی ده فرسنگ برانند مانده نگردد و از فعل دادن سست  
نشود و پشم او نازک و درخشنده شود و بهتر بر آید \*

باب سی و هشتم در علامت که اهل تجربه آنرا  
مبارک و خجسته و فرخ دانسته اند و آن  
خطیست چند که بر بالای لب  
است و جاهای دیگر میباشد

خطی که در میان سوراخهای بینی واقع است مثل خطهای  
کف دست آدمی چنین آورده اند که اگر آن خطوط بشکل ماهی واقع  
باشد یا مانند کمان بود آن اسپ بسیار مبارک است و هر جا که باشد  
صاحب او را روز بروز دولت زیاده گردد و اسپهای بسیار جمع شوند و خیر  
و برکت او بیفزاید و اگر بمصاف رود البته بر اعدا ظفر یابد و الله  
اعلم بالصواب \*

\* تمت \*



The prefatory portions of the two MSS. vary considerably but they agree from the point :—

باب اول در معرفت اصل و فرع رنگهای اسپان و بیان نیک و بد آن

Hāshimī's verses are freely used by 'Abd' 'Ulah but the lines containing the *takhalluṣ* (Hāshimī) are invariably omitted. 'Abd' 'Ulah therefore appears to be not only a plagiarist but a bad plagiarist.

The present edition has been printed from a transcript made from a MS. in the State library of Hyderabad, Dekhan, and it has been collated with the following five MSS:—

- (1) A finely written *nasta'liq* copy ('Abd' 'Ulah) dated 29th *Rabī' l-Awwal* A.H. 1197, in possession of the editor.
- (2) A modern transcript (*Hāshimī*) made for the editor in A.D. 1900 for an old MS. in the possession of the late Shāhzāda Sultān Jang of Kohat.
- (3) A copy (*Hāshimī*) in ordinary *nasta'liq*, bound up with two other Faras-Nāmas; undated; probably not more than 100 years old; in possession of the editor.
- (4) A *shikasta* copy (*Hāshimī*) dated 28th Ramazān A.H. 1129, formerly in the College of Fort William and now in the library of the Asiatic Society of Bengal.
- (5) A *shikasta* copy (Abd' 'Ulah<sup>1</sup>) without date, probably not more than a hundred years old, in the Imperial Library, Calcutta.

In spite of the plagiarism, the name of Hāshimī is known to every old-fashioned horse-dealer in the Panjab.

My acknowledgments are due to Muḥammad Kāzīm Shī-rāzī, Persian Instructor, and to Mr. R. F. Azoo, Arabic Instructor, of the Board of Examiners, for continuous help in seeing the work through the press.

INDIAN MUSEUM, CALCUTTA. }  
September, 1910. }

D. C. P.

---

<sup>1</sup> The first three or four pages are missing.

اسپ فکرت چو زین کُند دانا \* به گد گوید نخست حمد خدا

This preface, containing the praise of God, of Muḥammad, and of Sultān Muẓaffarshāh (the last section naturally being left out in the latter version), as well as a part of the chapter *سبب نظم کتاب* (on ff. 5<sup>b</sup>-6<sup>b</sup>), and the short epilogue at the end, are written in mathnawī-baits, all the other parts in prose. The *two kisms* are arranged exactly as in 'Abdallāhkhān Bahādur's version; the *first*, on fol. 6<sup>b</sup>, is headed: *در معرفت افراس و بیان علامات* (on the knowledge of horses and their good and bad signs), and contains twelve bābs; the *second*, on fol. 28<sup>a</sup>, is headed: *در علاج نرس بهر علت* (on the treatment of horses in every kind of disease), and is subdivided into thirty-eight bābs.

"No date. College of Fort William.

"No. 2250, ff., 64, ll. 14; Nasta'liq; size 8½ in. by 4½ in."

Briefly then, the real author is *Zayn* 'l-*Ābidīn bin Sayyid Abū* 'l-*Husayn*, who wrote under the *takhalluṣ* of *Hāshimī*: he wrote and translated the work in A.H. 926 (A.D. 1519) at the direction of *Shams* 'd-*Dīn Muẓaffar Shāh* II, King of Gujerat, who reigned A.H. 917 to 932 (A.D. 1511—1526).

The plagiarist is 'Abd' 'Ulah *Khān Bahādur Fīrūz Jang*, who died in A.H. 1054 (A.D. 1644), in the reign of Shāhjahān.

In the *Hāshimī* MS., the *ḥamd* and *na't* are in verse, and the opening line is:—

اسپ فکرت چو زین کُند دانا  
باز گوید نخست حمد خدا

*Hāshimī*'s name first appears where he begins to eulogise his patron:—

بعد حمد خدا و نعت رسول  
ه-اشمى آن بود نشان قبول  
که بگ-وئی تنای ظل الله  
بکشائی زبان بحدت ش-لا

'Abd' 'Ulah's MS. opens with the first couplet of *Hāshimī* followed by a *ḥamd* and *na't* in prose.

## PREFACE.

Some confusion exists regarding the real authorship of this *Faras-Nāma*. Ethé writes :—

“ Farasnāma (فرسنامه) 2980.

This work is in substance identical with the فرسنامه هندی, described in Bodleian Cat., Nos. 1864-1866, Rieu ii, p. 482, and F. Mehren, p. 16, No. XXXIX, but it differs, like the second British Museum copy, from the common version, made under the superintendence of ‘ Abdallākhân Bahâdur Firûzjang, in Shâhjahân’s reign, in the most important point, that it was translated (from the old Sanskrit work *Sâlihotra*) more than 200 years before that time,<sup>1</sup> viz., A.H. 926, Jumâdâ II (A.D. 1520, May-June); see fol. 5<sup>b</sup>, ll. 3 and 4, by Ibn Sayyid Abû-*alhusain*, with the epithet *Hâshimî*; see fol. 5<sup>a</sup>, last line, at the request of *Shamsaldîn Muẓaffarshâh*, i.e., *Muẓaffarshâh II*, king of *Gujarât* (who reigned from A.H. 917 to 932 = 1511—1526). As we now possess two copies with the same earlier date, and have, moreover, in the present copy further details as to the names of the translator and his royal patron (which are wanting in the British Museum copy owing to the absence of the preface), we must come to the conclusion that either ‘ Abdallākhân Bahâdur Firûzjang himself, or at least the Pandits he employed for the translation, committed a flagrant plagiarism, by reproducing almost verbatim this older translation, without acknowledging their indebtedness to it in any way. The introductory part, containing extracts from the older Persian book فرسنامه فارسی is wanting in this copy (it is the one little addition the later translators have added on their own account); but the preface opens with exactly the same verse :

<sup>1</sup> This is, I think, a slip for, “more than 100 years.”—Ed.

strictly scientific persons from Oriental treatises on domestic animals, although of course these treatises contain much that is merely fanciful and much that is based on theories that modern science has rejected. I can only hope, therefore, that Colonel Phillott with his unrivalled knowledge of the technical terminology of everything connected with oriental sport, and oriental domestic animals, will one day see his way to furnish a translation of Hāshimī's *Faras-Nāma*. It would certainly be of great use to students of zoology and of folklore, who are seldom blessed with his linguistic powers.

INDIAN MUSEUM, CALCUTTA.  
*August, 1910.*

N. ANNANDALE.



## INTRODUCTION.

No animal has had a more interesting ancestral history than the horse. No animal has appealed more strongly to the imagination of mankind. None has played a more important part in the history of civilisation. Whether we trace its ancestry back to the little fox-like animal with five toes that was its remote progenitor, or study its place in art and literature, or investigate its influence on war and commerce, we find an interest that attaches to no other animal save man himself.

The rude but life-like pictures scrawled by Neolithic men on the walls of caves in southern France seem to afford evidence that the horse was domesticated more than 20,000 years ago. Even at that early period two breeds or wild races were distinguished by the shape of their heads and the grace or clumsiness of their limbs, and despite the confusion produced by all these centuries of cross-breeding it is still possible to distinguish the descendants of what were once in all probability different wild races or species. In the remoter parts of north-western Europe, ~~for~~ instance, the so-called Celtic Pony is still found, exhibiting characters that ally it to the asses and zebras and also to the only indigenous wild horse that now exists, Prjevalsky's Horse of Central Asia. There can be little doubt that breeds just as interesting as the Celtic Pony exist in many parts of Asia.

Colonel Phillott has asked me to write an introductory note to the Persian treatise on horses that he is publishing in the Bibliotheca Indica. I wish that I could read this treatise, for its garnered store of traditional knowledge must include much that is curious and much that is of real interest to the biologist. It is only in Europe and North America that the breeds of horses have been investigated by modern scientific methods, but there is much to be learnt even by the most









